

۶۴۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه القمه

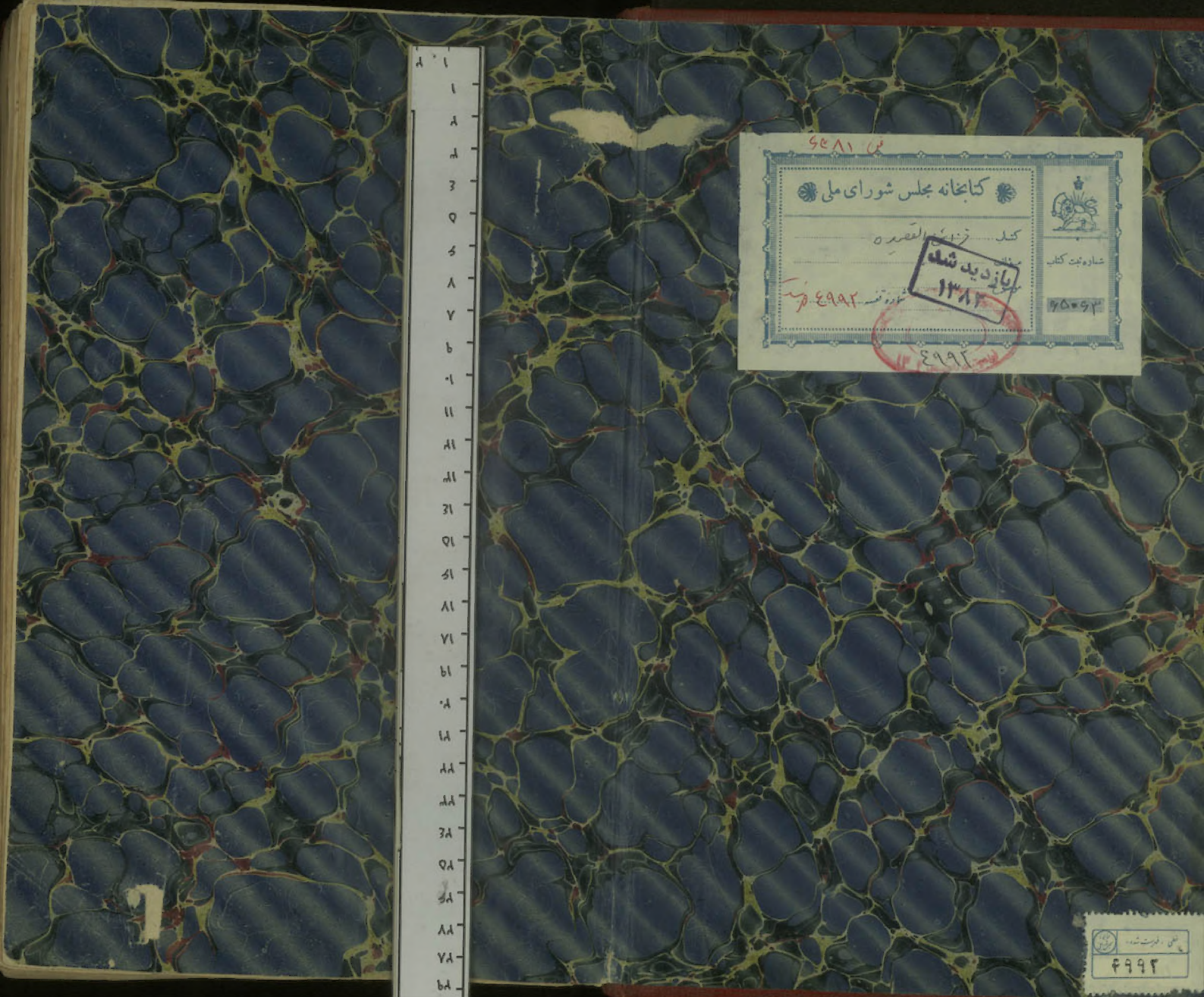
شماره ثبت کتاب ۶۵۰۹۳

۴۹۹۴

۱۳۸۱

۴۹۹۴

۴۹۹۴



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۹۲

تاریخ ثبت: ۱۳۸۳

۴۹۹۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۹۹۲

۵۴۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ الفقهیه

شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۹۳

تاریخ ثبت: ۱۳۸۱

۴۹۹۲

۴۹۹۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۹۹۲

19

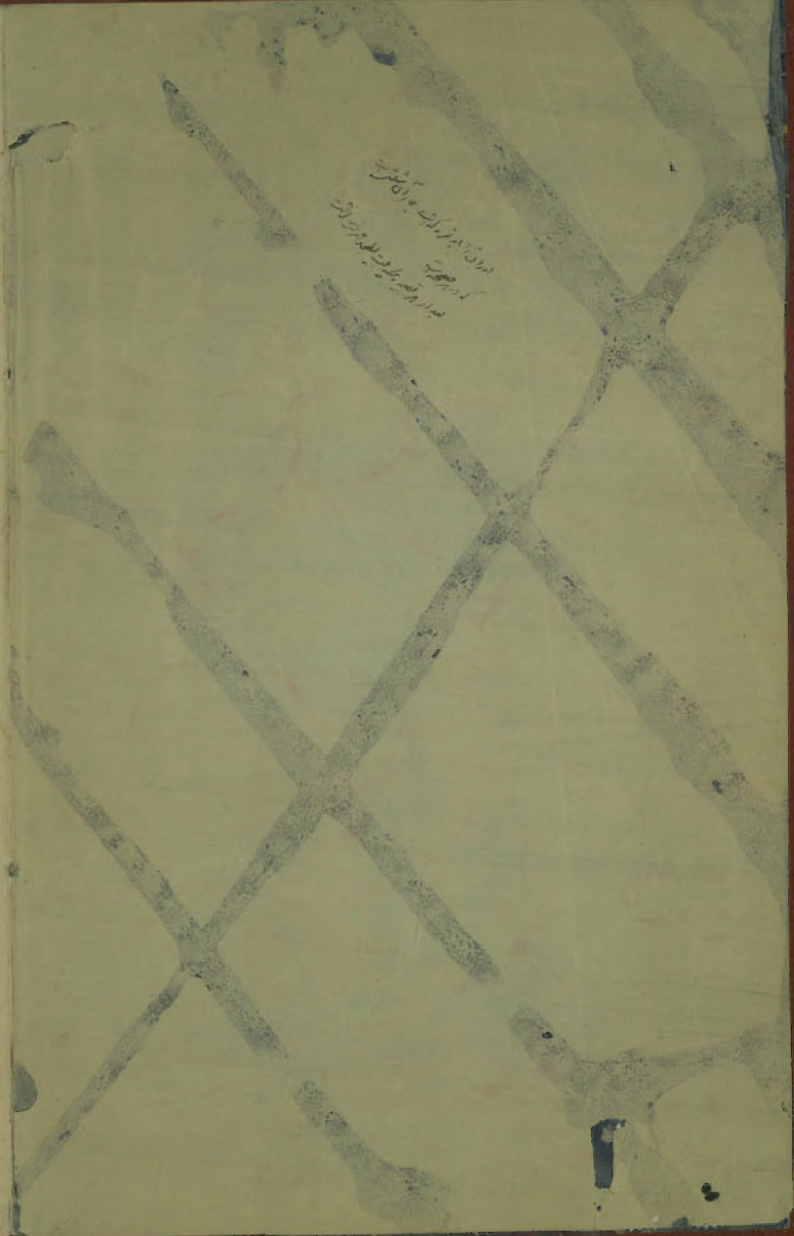
۴۹



۸۱۹



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی





Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.



کتاب الهدایا بالجوید والحد والحدی	تبارکت تعالی من شاد و شاد
الهی و خلعتی و حرز می نویسی	ایک لک می الاعشار الی الفیض
الهی لیرین غلت و برت غلیظی	نفو ک عن ذبی اهل و اوسع
الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی	فما انما من روضه لک اذ اترق
الهی تر می حالی و فستری فاتی	داشت مناجاتی الخفیض تسع
الهی منما قطع رجایی و لا ترع	فراوی فلی فی سبب و ک مطیع
الهی لیرین غلیظی و طس و شی	فمن ذبی الذی ارجو من اتسع
الهی ارجو فی من عذابک انی	اسیر ذلیل غایت لک اخضع
الهی پس یقین محبتی	اذا کان لی فی القبر شوی وضع
الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی	فیل رجایی کنت لا یقطع

Handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

بنون و لا مال منک لک یضع	الهی اذ لم تر عنی کنت ضایعا
وان کنت ترعا فی فلت انیضع	الهی اذ لم تعف عن غیر پس
فمن لشی بالهوی تسع	الهی فقلت فی طلب التبعی
فما انما اثر العفو لغو و اتبع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
زبونک حتی فیل ما یجوع	الهی ذنبی بذت الطلوع و علما
یضعک عن ذبی اهل و ارفع	الهی حتی ذکر طوک لک لک حتی
و ذکر الخطایا العین منی تسع	الهی اظنی مشرقی و ارجو حتی
فانی مفر غایت منضوع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
فلت سوی ارباب و اکر قریع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
فما جلیظی یارب اکم کینا صنع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
نیاجی و یدعو الی الغفل و یجمع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
لرحمتک العظمی فی الخلد یطیع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
و قبح خطیای علی یشتنع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
والا قبل الذی لک مدراسع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی
و حرمت ابراهیم لک شمع	الهی لیرین غلیظی غلیظی غلیظی

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

الهی شریف علی دین احمد
فلا ترجمی یا ای و سیدی
وصل علی ما و علی ما حد

سید الکلی خراسانی را

ای خدا و خداوند ال اعتبارا را اعتبار	وی خداوند ان قال لا اعتدرا را اعتبار
پیش از آن که جان عذر او و فرزندیت	پیش از آن که جان عذر او و فرزندیت
پند گیرید ای سیاستان که شجاعی	پند گیرید ای سیاستان که شجاعی
تا کی زوار العز و شاکت و السیرور	تا کی زوار العز و شاکت و السیرور
پرومان از پیش از داشت هیچ سخن	پند آن از گوش چه در گوشت روزگار
و زباید و کیتی چند خواسی و شمس	جستار چون شمس که گشت برین پست چار
این زان حواس که باغی چند پیچ	وین زان بالاست که باغی چند پیچ
نیت که گیتی زینت و چ و جواران	ارکلت ای خجای غایت در دل غار
از جانی پس بگریزید تا در کوی شمس	انچه غم بود دست کرد و در شمار
که خالت خواسی ای مهدی پازاران	در منافق خواسی ای جاک را بر شمار
و جهان مانی سی برده که در گوی	پیرشان که در کوی و در شان کار

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

بگریزید که در جانی شاکت و السیرور	پیرشان که در کوی و در شان کار
پیش از آن که جان عذر او و فرزندیت	پیش از آن که جان عذر او و فرزندیت
پند گیرید ای سیاستان که شجاعی	پند گیرید ای سیاستان که شجاعی
تا کی زوار العز و شاکت و السیرور	تا کی زوار العز و شاکت و السیرور
پرومان از پیش از داشت هیچ سخن	پند آن از گوش چه در گوشت روزگار
و زباید و کیتی چند خواسی و شمس	جستار چون شمس که گشت برین پست چار
این زان حواس که باغی چند پیچ	وین زان بالاست که باغی چند پیچ
نیت که گیتی زینت و چ و جواران	ارکلت ای خجای غایت در دل غار
از جانی پس بگریزید تا در کوی شمس	انچه غم بود دست کرد و در شمار
که خالت خواسی ای مهدی پازاران	در منافق خواسی ای جاک را بر شمار
و جهان مانی سی برده که در گوی	پیرشان که در کوی و در شان کار

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

[illegible]

وكانت قد رأت في المنام
أنها قد أصبحت شيخوخة
فكانت تطلب من الله
أن يعيدها إلى شبابها

[illegible]

على قدام العلم العبدان ترم
 سيد خير نوق ما
 بستان من البستان عظم
 من كل نيب تنسب
 من كل نيب كان
 من كل نيب كان
 من كل نيب كان

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning names and dates.

و من کتب بر سر
 این تلمذ را بهر
 در این کتاب
 و من کتب بر سر
 این تلمذ را بهر
 در این کتاب

[illegible]

ان الله اعلم بالصواب

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

کسی توان آید بر این منزه خلق خلق
از زبان به جودان قناری طبع و
نزدان و ای که هیچ جود و در جود
نزدان و ای که با جان هر کج و در جود
برین و ای که شمشاد که شمشاد
بیزم و ای که با شمشاد شمشاد
هم و ای که شمشاد شمشاد
که با شمشاد و ای که شمشاد
ای خود و ای که شمشاد شمشاد
با و ای که شمشاد شمشاد
نزدان و ای که شمشاد شمشاد
و ای که شمشاد شمشاد
خاطر و ای که شمشاد شمشاد
کشته و ای که شمشاد شمشاد

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

بسم الله الرحمن الرحیم

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

حسب الله فی شرفی
انکه از زبان به جودان قناری طبع و
نزدان و ای که شمشاد شمشاد
برین و ای که شمشاد شمشاد
بیزم و ای که با شمشاد شمشاد
هم و ای که شمشاد شمشاد
که با شمشاد و ای که شمشاد
ای خود و ای که شمشاد شمشاد
با و ای که شمشاد شمشاد
نزدان و ای که شمشاد شمشاد
و ای که شمشاد شمشاد
خاطر و ای که شمشاد شمشاد
کشته و ای که شمشاد شمشاد

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

تا صندت بهنگی تو	عاشق کوشش من از کون
برم کین بر تو کدشت	کاست از راه فرود مکنه
زین چرخ سپهر و زلفان	بر کن از در غزلت از سر زده
دست برام چون قمر زار	کار بر بند و دست بست تیغ
و خیال تو مرا عیاش	گاه موت نماید بر سینه کن
کندت با ما رو با کس	گاه به سید لولو رعنا
چون کان کوه شکسته زده	کر کن چرخش از سر و من
و خرسند و خوش بخت	کر کن ماه و شست اخلاص
تا قی و دوشی بر دو رخسار	سرترا بر کن اثر از تو
مع بر ناره و روی گلزار	کار و است کند زان و نیاز
کاف و با است کند کج	گاه به نیمه و دست
بر تو ویران کند و آثار	گاه خاک مشرد و از آتش
سوی منت آسمان بر تو	آب منار بهای بند بود
از وی و بر تو تو بر جوار	چندین بار و وفا کیش و
رنگ کار و در شکست و دمار	بر کما و در شکست و دمار

Handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

مگر و بهنگی تو	و خیال تو مرا عیاش
مخاطبات از بهنگی تو	کندت با ما رو با کس
مگر و بهنگی تو	چون کان کوه شکسته زده
و خیال تو مرا عیاش	کندت با ما رو با کس
مگر و بهنگی تو	چون کان کوه شکسته زده
و خیال تو مرا عیاش	کندت با ما رو با کس
مگر و بهنگی تو	چون کان کوه شکسته زده
و خیال تو مرا عیاش	کندت با ما رو با کس
مگر و بهنگی تو	چون کان کوه شکسته زده
و خیال تو مرا عیاش	کندت با ما رو با کس
مگر و بهنگی تو	چون کان کوه شکسته زده
و خیال تو مرا عیاش	کندت با ما رو با کس

Handwritten marginal notes in Persian script along the left edge of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

[illegible][illegible]

The image shows a single page from an old manuscript, identified as 'Kutub-i-Mahmudiyya'. The paper is aged, yellowed, and covered in numerous dark stains and foxing marks. Faint, handwritten text in a script, likely Urdu or Persian, is visible across the page, though it is largely illegible due to the poor condition of the document. The text appears to be organized into horizontal lines, typical of traditional manuscript writing. The overall appearance is that of a well-preserved but significantly worn historical document.

[illegible]

عاشقانه زانو در بند و نه در گنج
چاق طاق تریب دشت شیر
زاکم در دست مشق ایستاده
از شکار تو شد زنده شدن
روی بند و صبح سادش
هم چنین در سرای گشت و نطق
ان و بان تا زانو در بند
چون تو از نو کج کجش
ای تو که کج خرپندی
مک و دنیا جو و گشت جوی
صبح ایام دیدن از مشق
داران خوشین را در دست
بگذر زین جهان نامزد زون
دیش و دین پستان
نزدیکان بود و نه پیش ازنا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

در آن کسب نام نبرد و حجاب
 در این جهان و در سر سرنگ
 آفرینش روزگار و خدای پر
 اهل این عالم بر کس نیست و یا
 اهل کس نیست که این جهان را
 سیرندگان تیره و پست
 خلقی که در وجود آید
 و طریقت خود را در آید
 کس نیستی و در آن جهان
 آید و اگر چه در آن آید

۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

اکی سنایا ز جسم جان پند
 از برای شمع زخم صحن سخی
 بر کنی آینه آتشش را
 بجای بود و ز کوه و دود را

[illegible]

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document, featuring dense cursive script.

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
 و در بیان صفات و کمالات ایشان است که از کتب معتبره
 نقل شده است و در هر باب از احادیث معتبره
 استفاده شده است و این کتاب را می توان به عنوان
 یک منبع معتبر برای شناختن ائمه اطهار
 و برای آشنایی با فضائل و مناقب ایشان
 دانست و این کتاب را می توان به عنوان
 یک منبع معتبر برای شناختن ائمه اطهار
 و برای آشنایی با فضائل و مناقب ایشان
 دانست

[illegible]

10

غرض آنست که گویند که حق اوست
 و این فرشی باین که تا به
 کوی نوبت است
 علم این بار است
 انبیاء و اولیاء که
 کشف حجاب در زمان ظهور
 بعد از آن ظهور
 بعد از این که
 به این که

<p>و کز خلق حور زرق و فریت بدوس مرکب دایم کجاست ازین دو گرفت نه دایم یک بشکر از این ملک کجور و طعن از حد نهاده قاتل کجور و زنی تو سوی زشت نگرانی</p>	<p>کار و کار نهاد و جهان را دوست ای باد کجی از این شیشه کج روزی این از شیشه شیشه کج در هر دو مصیبت از او اولیا کس کافور و ملک از هر دو کج بشکر</p>
--	--

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter, showing dense cursive writing on aged paper.

[illegible]

... و ...

[illegible]

و در آن نشسته اند و در او ایستاده
 یکسر نشسته اند چنانکه از او فرود
 نیکن که پیش قدمی و در شستی
 سه فرزند او اند و پنهان
 نیاید بر او هیچ سر بجهت
 و این سر یکی است فرزند و یک
 در جهت این جهان بر ایشان
 و این است یکدیگر با او نشسته
 می گویند با او شارب و خا
 لغات زمین و حیوانات بر او
 یکسر بخت و خانه یکجا
 بخانه کین و این است سرگز
 بنام خانگان پرورانیان
 که هر که در دست او دشنام
 بخانه کین در حشمت و در

خسته زمان از مریضیان خود
 در سرگز به اندیشه بر او را بر
 بفرزندانشان و این و آن و او
 ایشان و او بدو یکی
 نشسته است بر سران و ختر
 بزار است هیچ پیش و از کسر
 یکی سر آه برایش که کسر
 در کجاست و در آن
 در و کین آن را و خاص و
 بر یکدیگر و در خالف کین
 بنام سرگز که یکدیگر
 گونا میباشان و در
 شد با او و نیز در و در
 جهان کین و زاید کین
 ازین و در کین و در و در

[illegible][illegible]

یارینه سر کسب معان جهان
 سر معان جهان و سر سر مخالفت
 ازینا کی گیسو دارست و چرخ
 هم شان کرده که سرگزیند
 سر معان یک خانه و باز کرده
 همی برگی کویه ان و دیگران را
 اگر زین سر که شرمینست و داده
 خداوند آن خانه از او کرده
 و کرین کی را ازین خانه و داده
 بدو یک چرخیت او و دیگران
 عیسی خداوند کین و مین را
 که بر تو بر سر است ایستاده
 که کان چرخیت کار و زکاری
 و خنیش گشت مردم که بارش
 یکی برک او برم و شایخ بست

زاین و دیگر تر پاید سپه
 که بر چرخ شان کی بود و داده
 که نیزه یای طراست یا خرم
 که نیزه شریافتست
 بر افاده و شیش هر یک یکی
 کرین در و ای یکین راه بسته
 همان و دیگر از اسرار و بخش
 هم او را چاه هم و در حشر
 خداوند خانه با نه و آذر
 جان دان که ز داها شمشیر
 همان تو مست این سر یک یک
 که از بر بر شان نیاید و دایره
 همان بدیت در و دوازده
 که خنیش در دست و که خنیش
 یکی برک او برم و شایخ بست

نور

بی وی و شایخ گیسو
 نور و از او نوش و شیش گیسو
 زده است که تر است بر زار
 یکی طر شوان که خنیش گیسو
 یکی زده است که و یک تر که
 سینه توین ز توانه سینه
 سینه زوی او کی از داده
 تار که نه و ایمن سینه
 ازین کوی افروز شمشیر
 شمشیر رب و سینه
 نیات و پایا و داده
 تو از غار بگریز و خراسی
 ترا کاید چون صدت جانت که سر
 با سر خنیش که سر جان بر سر
 سوجی شیش خانه از داده

بی وی و شایخ گیسو
 نور و از او نوش و شیش گیسو
 زده است که تر است بر زار
 یکی طر شوان که خنیش گیسو
 یکی زده است که و یک تر که
 سینه توین ز توانه سینه
 سینه زوی او کی از داده
 تار که نه و ایمن سینه
 ازین کوی افروز شمشیر
 شمشیر رب و سینه
 نیات و پایا و داده
 تو از غار بگریز و خراسی
 ترا کاید چون صدت جانت که سر
 با سر خنیش که سر جان بر سر
 سوجی شیش خانه از داده

می آید است و این بسبب آنست که
سزایان در دود و جهنم است

وہاں پہنچ کر

این خیزش این که گویی بکند و بیا
 باغ اگر چه جوی بودی لاله بودی شری
 اگر چه کسی که بستی کسی غیور را
 صبح با بکر پس بدین بدان که
 روی مشرق را بیاورید به جوی حق
 حرم کردن تیره و روشن در دهان
 ماه و چون در وقت که بختی شری
 ستاین را بکند و بشت خیز
 بگو صد غی قاتل است بر تنطق
 آسیای را بخت این کاش از پاره
 ایسا باز بپسین از پاره و شری
 چیت بکند و بپسین از پاره و شری

سخن گفتش از نامهای مذکور که
 او را که اینها را هم میسر است
 غرض از اینها که یادگشتی جمل
 اینها یکی گشتی تا که می بیند
 قتل او زنده و او زنده گشتی
 که می بیند که این گشته و در آن گشتی
 نیست چیزی و بدی نیز بخاطر او نیست
 و سر خود او نگذرد و با حال او می گذرد
 هر کسی چیزی می گوید و سر خود می بیند
 و می گوید که در آن گشتی و در کار
 خود و با آن نیز و بسا از اینها می بیند
 و است که در کارها و اساطیر و اول می بیند
 یک و در سپستان و چنگشت و نه گشتی
 این خواند و بیفتد که در گشتی
 که چنان که می بیند و از دستان می بیند

[illegible]

مجلس اول
در این مجلس که در روز پنجشنبه
هجری ۱۰۸۵ قمری ۱۶۷۴ شمسی
عقد شد و حاضرین عبارتند از:
آقای حاج میرزا محمد باقر
آقای حاج میرزا حسن
آقای حاج میرزا علی
آقای حاج میرزا احمد
آقای حاج میرزا یونس
آقای حاج میرزا اسماعیل
آقای حاج میرزا کاظم
آقای حاج میرزا سید محمد
آقای حاج میرزا سید علی
آقای حاج میرزا سید احمد
آقای حاج میرزا سید یونس
آقای حاج میرزا سید اسماعیل
آقای حاج میرزا سید کاظم
آقای حاج میرزا سید سید محمد
آقای حاج میرزا سید سید علی
آقای حاج میرزا سید سید احمد
آقای حاج میرزا سید سید یونس
آقای حاج میرزا سید سید اسماعیل
آقای حاج میرزا سید سید کاظم
آقای حاج میرزا سید سید سید محمد
آقای حاج میرزا سید سید سید علی
آقای حاج میرزا سید سید سید احمد
آقای حاج میرزا سید سید سید یونس
آقای حاج میرزا سید سید سید اسماعیل
آقای حاج میرزا سید سید سید کاظم

[illegible][illegible]

ای صفت قل در ده

کمالی که از دوزخ نجات یافت
باز شایسته کرامت الهیه است
عزت او بر زمین و آسمان است
و هر که بخواهد به این مقام رسد
باید که با طاعت و عبادت
به سوی خداوند متعال رود
که او است خالق و معز
و هر که بخواهد به این مقام رسد
باید که با طاعت و عبادت
به سوی خداوند متعال رود

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the name 'میرزا محمد علی'.

برجای جوی زمره رکوت و کبر کنی	زرد وخت شری و دخی زلی
و کبر آید روشن لی و شیار و	کنند وی بریت بمان نیایی
بدان سب کبر و نا کبر سیر	قاده و دم و دست زان بر نیایی
بکاه شدت در صفت نظیران پرست	که جویند پستی پستی پستی
اگرین بخوری پاک و دمن مالی	که تو زمره صفت شایسته نیایی
بر نیای کیش و دمن بر تنور	و کرمی ز پسند شاد و زنیایی
بر نیو جو تر از زون بر دنیای	و کبر چکنتی بر دل کبر سبکیایی
مان تی مشی از هزار سال جزئی	که جویند دمان بر شیر پالایی
کندگی تو بر سفره از پستی	بر و یک بر شش بر سبکیایی
اگر سر و سراپی و کرم خانی	نفس نیزی الا که و قنایایی
تو غم خور زنی رزق تو شکست ترا	پایه زنی خنای سبکیایی
اگر کنی طلب نامه و رنج سوئی	و کرمی از قناعت کنی پستیایی
خروس و ادرج خیر بکش تو رفتی	بجای صل و بقای بکین پاریایی
و اگر بکشت کنی زلف پستی و	شکل و ارمسان پستی بر سر پاریایی
زمار طبع تو چو شکال وندی	اگر جویند شایسته پستیایی

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Small handwritten note below the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

کرامت کن بکین می زایی	کرامت کن بکین می زایی
رواست که تو بایز روی غنای	رواست که تو بایز روی غنای
تو مظهر و زلفش کنی و شیده ای	تو مظهر و زلفش کنی و شیده ای
تو شادمان زبان زنی الای	تو شادمان زبان زنی الای
زکلی و دوی پستی زلال شیدی	زکلی و دوی پستی زلال شیدی
ز کرمی که تو در سبقت شیدی	ز کرمی که تو در سبقت شیدی
اگر تو انی غنای پستی پستی	اگر تو انی غنای پستی پستی
تو پستی و دم زنی کنی و پستی	تو پستی و دم زنی کنی و پستی
ز کرمی که تو در سبقت شیدی	ز کرمی که تو در سبقت شیدی
کرمی از زلفش کنی و شیده ای	کرمی از زلفش کنی و شیده ای
نعت باید که تو شیدی و پستی	نعت باید که تو شیدی و پستی
پایه زنی خنای سبکیایی	پایه زنی خنای سبکیایی
کرمی از قناعت کنی پستیایی	کرمی از قناعت کنی پستیایی
بجای صل و بقای بکین پاریایی	بجای صل و بقای بکین پاریایی
شکل و ارمسان پستی بر سر پاریایی	شکل و ارمسان پستی بر سر پاریایی
اگر جویند شایسته پستیایی	اگر جویند شایسته پستیایی

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

پان سکه در پیش کشی غایت حسن
 ز کرم مرد کن بر کنی و در پیش
 بیاد و دست بیاد کان بر نوبت
 بوقت صبح شود و مجور و معلومت
 دل ابرو بر بیان گرفت جذبه حق
 بشود خاطر از غریبی و معشوق
 ز سر جو که دم و کشتن کون پیش نام
 و زین مشرق و مغرب نصیر دولتین
 زو حیدر کفرش و زید و با غلط
 زطل و عرض جان کمال و صدره
 نشسته و دل و چشم هر که میبست او
 زنی و تاقین لطف حق جویم سپا
 صبر و ملک تو در کشت شکلات جان
 بنزد و امن افلاک خلعت آن حجر
 بگرد خط اعلام خلعت آن خندق

زینت ستر صد کوی کند باغ
 میان اهل بر دت کو در وقت معذور
 که قطره قطره بیکدست از دل انکسور
 که با کاش عشق و شیب و مجبور
 فاشده امن حق ز خاکدان بر دور
 برکت از سرم او در برید و طینه
 بجز و طوشتای مدایکان صدور
 که با وایت عایش آید مصور
 ز چویند خوش نشسته و فخر
 مندان نزد و حیرت شد و مقبور
 بنا کو صورت می و طبعیت محذور
 و یک کشته و نورشید و جهان
 بنا کوفت و ادد و وادای لبر
 که کرد و چسب افق را بر از بخار و دگر
 کوی نیا به شری بر و حال عبور

این سکه در پیش کشی غایت حسن
 ز کرم مرد کن بر کنی و در پیش
 بیاد و دست بیاد کان بر نوبت
 بوقت صبح شود و مجور و معلومت
 دل ابرو بر بیان گرفت جذبه حق
 بشود خاطر از غریبی و معشوق
 ز سر جو که دم و کشتن کون پیش نام
 و زین مشرق و مغرب نصیر دولتین
 زو حیدر کفرش و زید و با غلط
 زطل و عرض جان کمال و صدره
 نشسته و دل و چشم هر که میبست او
 زنی و تاقین لطف حق جویم سپا
 صبر و ملک تو در کشت شکلات جان
 بنزد و امن افلاک خلعت آن حجر
 بگرد خط اعلام خلعت آن خندق

این سکه در پیش کشی غایت حسن
 ز کرم مرد کن بر کنی و در پیش
 بیاد و دست بیاد کان بر نوبت
 بوقت صبح شود و مجور و معلومت
 دل ابرو بر بیان گرفت جذبه حق
 بشود خاطر از غریبی و معشوق
 ز سر جو که دم و کشتن کون پیش نام
 و زین مشرق و مغرب نصیر دولتین
 زو حیدر کفرش و زید و با غلط
 زطل و عرض جان کمال و صدره
 نشسته و دل و چشم هر که میبست او
 زنی و تاقین لطف حق جویم سپا
 صبر و ملک تو در کشت شکلات جان
 بنزد و امن افلاک خلعت آن حجر
 بگرد خط اعلام خلعت آن خندق

در ایام حرم خلعت تر جان کنش
 تو روی بلی که در مکد است
 ترا بلی متین است احتیاجم بر ایاک
 چون غمت تو را من شیخ بر و حشامه
 خال باد تر از آن حرم باقیست ما
 زلفت تو بر و کشته و ز بر عالم
 نمایست تو که مان کرد و دن را
 عیشت آید آن که در مصر و ملک
 سحر ملک ملک بر باقیست بسی

مژده باد که دل حکیم پاسی نور
 بیزر مایه کم شود وقت طنور
 اگر کشته شود و کشته بین و شور
 که آفتاب پرده انداخته از روی نور
 که از ترخ آن حاصل است نور
 فاشده حق و عیب هیچ سر پتور
 به جز بر عصفور و دیو و عصفور
 تا بر و در ملک عراب و انجور
 اودام وین رده دل بکایت مقصور

ای سلا آن نماد از و برین خبری
 کما یا بیخ از و شرب و شربت
 آسان گشتی هم کند و اید و کجا
 که خندم و آن بر و بریت کرد و طبع
 بر سرین و غری که می کرد و کشت

در افاق تر و قدما و بر شتری
 شایان ملک ماکن از و کشته من مصری
 گاه شاد و بانی کاه اند و لکری
 و بریم و آن بجه و زیست کوی و کوی
 کند و طبع نام تر و و عجبی

این سکه در پیش کشی غایت حسن
 ز کرم مرد کن بر کنی و در پیش
 بیاد و دست بیاد کان بر نوبت
 بوقت صبح شود و مجور و معلومت
 دل ابرو بر بیان گرفت جذبه حق
 بشود خاطر از غریبی و معشوق
 ز سر جو که دم و کشتن کون پیش نام
 و زین مشرق و مغرب نصیر دولتین
 زو حیدر کفرش و زید و با غلط
 زطل و عرض جان کمال و صدره
 نشسته و دل و چشم هر که میبست او
 زنی و تاقین لطف حق جویم سپا
 صبر و ملک تو در کشت شکلات جان
 بنزد و امن افلاک خلعت آن حجر
 بگرد خط اعلام خلعت آن خندق

این سکه در پیش کشی غایت حسن
 ز کرم مرد کن بر کنی و در پیش
 بیاد و دست بیاد کان بر نوبت
 بوقت صبح شود و مجور و معلومت
 دل ابرو بر بیان گرفت جذبه حق
 بشود خاطر از غریبی و معشوق
 ز سر جو که دم و کشتن کون پیش نام
 و زین مشرق و مغرب نصیر دولتین
 زو حیدر کفرش و زید و با غلط
 زطل و عرض جان کمال و صدره
 نشسته و دل و چشم هر که میبست او
 زنی و تاقین لطف حق جویم سپا
 صبر و ملک تو در کشت شکلات جان
 بنزد و امن افلاک خلعت آن حجر
 بگرد خط اعلام خلعت آن خندق

از دهنش میخیزد یک
 کسیر او کردی علم وین را و نری
 علم و توی می نایت پس قاضی برسدی
 تا یکی باشد ترن داشت حدش حری
 کاروانی که سپید کرد و بگری
 فارغ آید هیچ اعظم از جزای نوری
 خود توان کن که ز کار است از حدی
 جنس این سپیدی باشی این بر جری
 انرا کردن بد و دیگر در دوی
 فرق کن شمش آبی را نقش آری
 بر یک و جنان چنان شین می خوی
 بر ما با نانی شد و جانی از پی
 کار او درین من باشد از کوی
 آن جای کان زدن پای در کافوی
 قیوم من انکار کرد بر دست اوتی

از دهنش میخیزد یک
 کسیر او کردی علم وین را و نری
 علم و توی می نایت پس قاضی برسدی
 تا یکی باشد ترن داشت حدش حری
 کاروانی که سپید کرد و بگری
 فارغ آید هیچ اعظم از جزای نوری
 خود توان کن که ز کار است از حدی
 جنس این سپیدی باشی این بر جری
 انرا کردن بد و دیگر در دوی
 فرق کن شمش آبی را نقش آری
 بر یک و جنان چنان شین می خوی
 بر ما با نانی شد و جانی از پی
 کار او درین من باشد از کوی
 آن جای کان زدن پای در کافوی
 قیوم من انکار کرد بر دست اوتی

است و با ناری میخیزد یک
 دام چنانی نادر و ادیک انتری
 کلان انزان کسب نیکو خوی
 شکلی داشت بر تعلق بگری
 روز و کوشش منشا داشت خوی
 و قیوم کردی کردن و نای جری
 آفتاب و آب که این شایان خوی
 بی اسامی از نایابی عنصری
 خوشترین لای من و سپیدی کوی
 چرخ را بر شینی داد و کای سفیدی
 یستی جود و اسرار کسب کوی
 این کوی که به توان از دوان کوی
 کردی بر ما چنان چنان خوی
 و انکه لکشت و آتش دانه در خوی
 کار او از نایابی کسب کوی

است و با ناری میخیزد یک
 دام چنانی نادر و ادیک انتری
 کلان انزان کسب نیکو خوی
 شکلی داشت بر تعلق بگری
 روز و کوشش منشا داشت خوی
 و قیوم کردی کردن و نای جری
 آفتاب و آب که این شایان خوی
 بی اسامی از نایابی عنصری
 خوشترین لای من و سپیدی کوی
 چرخ را بر شینی داد و کای سفیدی
 یستی جود و اسرار کسب کوی
 این کوی که به توان از دوان کوی
 کردی بر ما چنان چنان خوی
 و انکه لکشت و آتش دانه در خوی
 کار او از نایابی کسب کوی

این کسب کوی که به توان از دوان کوی
 کردی بر ما چنان چنان خوی
 و انکه لکشت و آتش دانه در خوی
 کار او از نایابی کسب کوی

این کسب کوی که به توان از دوان کوی
 کردی بر ما چنان چنان خوی
 و انکه لکشت و آتش دانه در خوی
 کار او از نایابی کسب کوی

در این سرور و غنای جهان کس
زادست بدست خدا و مرا
کسی که در بند او که در حقیقت من
در دوزخ غفلت و این حالت من
بمال صبر که اندم در حق من
طی در کار کنی ریش کشید
جان پناه امروزی زاده تو
نکاح با تو داشت پشت پاسند
زادست ترا و صامن از نازق
چهار بخت آن گیسای مستبرست
کسی که در قبول تو یافت در عالم
قرار بدن بودم در نازق غفلت تو
زنده حال که در بلیغ تو بخت اندم
زاده تا زده و در فضل و دانش من
جودت عزالت و حکام از دست ما

باینکه در بخت او درین سرور
که شد زده که در دوزخ و جهان چنان
چرا این سرور شد و او درین گداز
کندن کار بر دین نکست و کجاست
زاده بر سر و ظل غایت اسباب
بهرگان که به بند خدا من زاده
که در کار بخت تو در دست طهار
ستم در حال تو و روی در دوزخ
ساز و تیغ ز یافت قاطع اعلا
که شد سپید در شیشه از دوزخ طهار
بخت است او ملک روی غایت حار
ساز کار و با بخت زاده قرار
یکی سوز خشم غایت است و بار
بکود ز دست پدرم و منش زاده
زاده و دست تو کند و دوزخ

در این سرور و غنای جهان کس
زادست بدست خدا و مرا
کسی که در بند او که در حقیقت من
در دوزخ غفلت و این حالت من
بمال صبر که اندم در حق من
طی در کار کنی ریش کشید
جان پناه امروزی زاده تو
نکاح با تو داشت پشت پاسند
زادست ترا و صامن از نازق
چهار بخت آن گیسای مستبرست
کسی که در قبول تو یافت در عالم
قرار بدن بودم در نازق غفلت تو
زنده حال که در بلیغ تو بخت اندم
زاده تا زده و در فضل و دانش من
جودت عزالت و حکام از دست ما

در این سرور و غنای جهان کس
زادست بدست خدا و مرا
کسی که در بند او که در حقیقت من
در دوزخ غفلت و این حالت من
بمال صبر که اندم در حق من
طی در کار کنی ریش کشید
جان پناه امروزی زاده تو
نکاح با تو داشت پشت پاسند
زادست ترا و صامن از نازق
چهار بخت آن گیسای مستبرست
کسی که در قبول تو یافت در عالم
قرار بدن بودم در نازق غفلت تو
زنده حال که در بلیغ تو بخت اندم
زاده تا زده و در فضل و دانش من
جودت عزالت و حکام از دست ما

باینکه در بخت او درین سرور
که شد زده که در دوزخ و جهان چنان
چرا این سرور شد و او درین گداز
کندن کار بر دین نکست و کجاست
زاده بر سر و ظل غایت اسباب
بهرگان که به بند خدا من زاده
که در کار بخت تو در دست طهار
ستم در حال تو و روی در دوزخ
ساز و تیغ ز یافت قاطع اعلا
که شد سپید در شیشه از دوزخ طهار
بخت است او ملک روی غایت حار
ساز کار و با بخت زاده قرار
یکی سوز خشم غایت است و بار
بکود ز دست پدرم و منش زاده
زاده و دست تو کند و دوزخ

در این سرور و غنای جهان کس
زادست بدست خدا و مرا
کسی که در بند او که در حقیقت من
در دوزخ غفلت و این حالت من
بمال صبر که اندم در حق من
طی در کار کنی ریش کشید
جان پناه امروزی زاده تو
نکاح با تو داشت پشت پاسند
زادست ترا و صامن از نازق
چهار بخت آن گیسای مستبرست
کسی که در قبول تو یافت در عالم
قرار بدن بودم در نازق غفلت تو
زنده حال که در بلیغ تو بخت اندم
زاده تا زده و در فضل و دانش من
جودت عزالت و حکام از دست ما

[illegible]

بروز در میان تو کی کم تعلیق	بش زلفه معج تو میکنم
بسوی کسی در زمین رخ طاقی نبرد	کرشمر و از وعات و رشتا
ورایش و این جاسوس روی تو هم	کر از لاف خاطر گنجی کند انجا
ز بر خضر و ازین بد عاخی و اف	کود و آقا به از عزم و ملک بر خور
کمال اسیر	
ایستادت پیش از خدا رنج دارد	کرد و یار کرد کم نیست زادی و یار
سپاس خرد بدین خدای سحر است	کشد و کنی رخ خفا به خبر و یار
بجای کرد و در دست کاسه بود	خراب کرد و بنیاد و دردم
بگردان خلقت در دلم که باز	که کرد و دیت برین فرست تو شمار
بمندانکه بسب زنده برین پس	که از فرخ روی بخت آورد و رشتا
که در دام فایده و درش کشتاخ	و که چون خوش را باشند به سب
کسی که پای او و جفا بلند است	ز خون شربت بریت می کشن
زمن بین کرد و فرایه خوبت و شست	گرفت جای بر کوشش که آب سب
ببین که بدی این کیسه سپهر که از	پاک دست و چنین کرد میکند باز
از ملک شربت بر کرد و در روشن	دست معزیش را که کنی عیار

کمال امین

[illegible]

قریب است از حد و فرمان کنی
 و این که اندام آید از پیش و جو
 گزیده و تلف کرد و گاه جو
 چشم جریتم دارد و کسب و پس
 شود ازین سخن گفت و در شب تر
 سید از روی زنی شود و بختش بر
 راست از سر حق و آن که در کوشش
 برادر قتل و زمین کاهی الی و بر
 سپرد و بر سر آمد و بر پیش کما
 چون هم که گفتم شد که علی پیش
 که زلفت داد و در پند آسپست
 روان صورت و صحنه به الطاف
 تا شمعین کاش سپیدی سر و دلی
 دل صبا نیستی نیست کانی از تنه
 ز نام تست ز کشتن و از کشتن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

23

نام تو
ایام تو
و مسکن تو ایام تو
باشد

زنی زنده است رخ سحر جسته
 بکام عدل خطبه زمانه چون پرگار
 بگردند خویش و دایره گرد
 نماید ز سعادت بر تو و شفا
 که هر چه در خون افشانیش بخار
 ز که در خرم تو آید صدای آن کشا
 پس ناگه کند روز زنده ام تو شفا
 می آید که آری شبیه چنین بود
 تو خود باشی و ادعای تو نیز از
 جوهر میک تنه و کلام و دلی پکار
 قطعه باشد و ایام یک پسته
 کزینست بر تو چنین که کار بود
 که کرد و زده و زده شد ازین کار
 که شش خاطر من چنین می آید
 ز قطعه آینه نشسته است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document.

بهر دو در یک چشم خفا نیست
 بنگار کجای شیدان که نشکشان
 بخت کجاست که اسلام است و الهی
 باب نهم و یک سیه که گشت سپید
 بنزد چه طبع و کما پیشه بخت
 بکجای تر شاد و غم کاس سال
 و بهر داری شام و سپیدی سپهر
 بشام طرطرا مال ابر و زن
 با شاد و مژده و اختر نامی که
 برو زان که در جیب سیاحت
 بخت کجاست که بودت بکشت پیوست
 با شاد بکجای که در شد و سر جای
 با و مژده و زان و با چار و
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور

بهر دو در یک چشم خفا نیست
 بنگار کجای شیدان که نشکشان
 بخت کجاست که اسلام است و الهی
 باب نهم و یک سیه که گشت سپید
 بنزد چه طبع و کما پیشه بخت
 بکجای تر شاد و غم کاس سال
 و بهر داری شام و سپیدی سپهر
 بشام طرطرا مال ابر و زن
 با شاد و مژده و اختر نامی که
 برو زان که در جیب سیاحت
 بخت کجاست که بودت بکشت پیوست
 با شاد بکجای که در شد و سر جای
 با و مژده و زان و با چار و
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور

بهر دو در یک چشم خفا نیست
 بنگار کجای شیدان که نشکشان
 بخت کجاست که اسلام است و الهی
 باب نهم و یک سیه که گشت سپید
 بنزد چه طبع و کما پیشه بخت
 بکجای تر شاد و غم کاس سال
 و بهر داری شام و سپیدی سپهر
 بشام طرطرا مال ابر و زن
 با شاد و مژده و اختر نامی که
 برو زان که در جیب سیاحت
 بخت کجاست که بودت بکشت پیوست
 با شاد بکجای که در شد و سر جای
 با و مژده و زان و با چار و
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور

بهر دو در یک چشم خفا نیست
 بنگار کجای شیدان که نشکشان
 بخت کجاست که اسلام است و الهی
 باب نهم و یک سیه که گشت سپید
 بنزد چه طبع و کما پیشه بخت
 بکجای تر شاد و غم کاس سال
 و بهر داری شام و سپیدی سپهر
 بشام طرطرا مال ابر و زن
 با شاد و مژده و اختر نامی که
 برو زان که در جیب سیاحت
 بخت کجاست که بودت بکشت پیوست
 با شاد بکجای که در شد و سر جای
 با و مژده و زان و با چار و
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور
 بخت کجاست که او شد بان و سی شهور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

۱. سیاه از سودا
 ۲. حنظل
 ۳. کوبیده زعفران
 ۴. فیض
 ۵. بزم اتم
 ۶. کباب
 ۷. کباب
 ۸. کباب
 ۹. کباب
 ۱۰. کباب
 ۱۱. کباب
 ۱۲. کباب
 ۱۳. کباب
 ۱۴. کباب
 ۱۵. کباب
 ۱۶. کباب
 ۱۷. کباب
 ۱۸. کباب
 ۱۹. کباب
 ۲۰. کباب
 ۲۱. کباب
 ۲۲. کباب
 ۲۳. کباب
 ۲۴. کباب
 ۲۵. کباب
 ۲۶. کباب
 ۲۷. کباب
 ۲۸. کباب
 ۲۹. کباب
 ۳۰. کباب
 ۳۱. کباب
 ۳۲. کباب
 ۳۳. کباب
 ۳۴. کباب
 ۳۵. کباب
 ۳۶. کباب
 ۳۷. کباب
 ۳۸. کباب
 ۳۹. کباب
 ۴۰. کباب
 ۴۱. کباب
 ۴۲. کباب
 ۴۳. کباب
 ۴۴. کباب
 ۴۵. کباب
 ۴۶. کباب
 ۴۷. کباب
 ۴۸. کباب
 ۴۹. کباب
 ۵۰. کباب
 ۵۱. کباب
 ۵۲. کباب
 ۵۳. کباب
 ۵۴. کباب
 ۵۵. کباب
 ۵۶. کباب
 ۵۷. کباب
 ۵۸. کباب
 ۵۹. کباب
 ۶۰. کباب
 ۶۱. کباب
 ۶۲. کباب
 ۶۳. کباب
 ۶۴. کباب
 ۶۵. کباب
 ۶۶. کباب
 ۶۷. کباب
 ۶۸. کباب
 ۶۹. کباب
 ۷۰. کباب
 ۷۱. کباب
 ۷۲. کباب
 ۷۳. کباب
 ۷۴. کباب
 ۷۵. کباب
 ۷۶. کباب
 ۷۷. کباب
 ۷۸. کباب
 ۷۹. کباب
 ۸۰. کباب
 ۸۱. کباب
 ۸۲. کباب
 ۸۳. کباب
 ۸۴. کباب
 ۸۵. کباب
 ۸۶. کباب
 ۸۷. کباب
 ۸۸. کباب
 ۸۹. کباب
 ۹۰. کباب
 ۹۱. کباب
 ۹۲. کباب
 ۹۳. کباب
 ۹۴. کباب
 ۹۵. کباب
 ۹۶. کباب
 ۹۷. کباب
 ۹۸. کباب
 ۹۹. کباب
 ۱۰۰. کباب

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, mentioning "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful).

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

در دامن مکرش زان پای ماور	مکره کند یا ز کعبان در دست
بره و زبرد اسن و زلفان گراست	فرز نه سب که کر از سخن دل
تو دزدان کان مرزبانیست	از کت و طالع کوش خا پست
دل بیکشیم بن و جی شاپست	آن دزدیم کسر که شرمست
طبعی می کند بر ایاباغدار است	شربت عای زن و زرد و مال تو
عقلی کبر کا کس فاق پا و تاپست	در پیش تو بشکله داری سپه رود
کیفر و ابدار که لشکرش غناست	برایه یکشده عفت جاریای تو
هم روی می پستی و هم پشیمان است	از بهر دست بیاد است در بهر
نبیست مرد زان مقام ایلیاست	نوریت قست مرد زانواع نعت
تکلیف کردن تو کلبه عطاست	تقصیف کردن تو برکت برکت
ای شبی بین که تو داری در کار است	گویند از برای تو تو برای او
کار تو بندگیست خدای برادر است	تا جبر خدای او اعراس تو
بر نیست که بی روی مرد و شده است	باز است کت بر نان ترا در کار
کز آن پاک بی روی اما مصطفی است	اکس یار کار که قدم سهر بر آورد
زیر که غاصب و کار کار است	لی او کی کفرت تو حده و بیاست

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

هم جریل دیر کاب وی باجیست	هم ایاباغا تو ترنگ جاود
از آن که زرد با صبر و برده عا پست	بر خواهرش سکه و یا زهرش
از دزدان مجرمش چو خنجر ز لاجا پست	قصیر قریب کار کردن تو گشت
سهرج راه داری سلاطین کرا پست	احوال او در جیب هم آویست
از زان صورت که بر چه قدم زانرا پست	سستی کا نایط لیل و جود است
کریه خط و دیر را خط ابد است	ای مرد اخلاص و زبرد و میر است
ما رست جا رود به خط هم است	خسار و تاش ز طریق غناست
کردن کار سر دانی و گویا گشت	نوریت است اندک یک مرد و دانشا
اندک خط و مرد و شایسته گشت	از زان جان چه بد و جان اندو گشت
شین شاتش بر علی گشت	سراسر حیدر امرت قست است
و آن در حدیث طست و رست گشت	و خدایان ارای زور و رای
خرد و بدین کند پست بر کنگر گشت	یادمان چه کرد و ماور الپس مان
کرده ای می کند شکست و رست گشت	چون زان حال سپه رود و بدین گشت
بهر جوانی رمانی ترا کس گشت	یار با مید عتد ترا یار بر کرد
با عتد کردی سر و زان کز ترا گشت	و طاقت عتد بطار هم و عا جرم

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

کار و است و لم را که جان کرد	کار و است و لم را که جان کرد
مشقانی و هوس زنت نزد چنگار	مشقانی و هوس زنت نزد چنگار
اکبر که در این جهان کرد و نه جا	اکبر که در این جهان کرد و نه جا
رسید الی کشته از جام هوس خور	رسید الی کشته از جام هوس خور
چون خط جان سرور کشته و دست	چون خط جان سرور کشته و دست
ای الی کجاست من خست هر چه در	ای الی کجاست من خست هر چه در
مسطح و آبی شود و خانه و دیو	مسطح و آبی شود و خانه و دیو
حق را بدو شوق کنی از دست	حق را بدو شوق کنی از دست
خزینش را به دستش که از دست	خزینش را به دستش که از دست
بست کنی هر چه را به دستش	بست کنی هر چه را به دستش
اهل اهل مال کنی به دستش	اهل اهل مال کنی به دستش
مال دنیا که به دستش به دستش	مال دنیا که به دستش به دستش
و در کارش زنده کنی به دستش	و در کارش زنده کنی به دستش
اولی به دستش زنده کنی	اولی به دستش زنده کنی

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

کار و است و لم را که جان کرد	کار و است و لم را که جان کرد
مشقانی و هوس زنت نزد چنگار	مشقانی و هوس زنت نزد چنگار
اکبر که در این جهان کرد و نه جا	اکبر که در این جهان کرد و نه جا
رسید الی کشته از جام هوس خور	رسید الی کشته از جام هوس خور
چون خط جان سرور کشته و دست	چون خط جان سرور کشته و دست
ای الی کجاست من خست هر چه در	ای الی کجاست من خست هر چه در
مسطح و آبی شود و خانه و دیو	مسطح و آبی شود و خانه و دیو
حق را بدو شوق کنی از دست	حق را بدو شوق کنی از دست
خزینش را به دستش که از دست	خزینش را به دستش که از دست
بست کنی هر چه را به دستش	بست کنی هر چه را به دستش
اهل اهل مال کنی به دستش	اهل اهل مال کنی به دستش
مال دنیا که به دستش به دستش	مال دنیا که به دستش به دستش
و در کارش زنده کنی به دستش	و در کارش زنده کنی به دستش
اولی به دستش زنده کنی	اولی به دستش زنده کنی

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful).

آدمی از صورت ستم و بی شرفی	شهادت سرطانات و هیجان کرد
پارسی ستم و جادو ستم	پاره و کیرانان سرطانات کرد
نزدیک تر که کس از پنج و شش پیر	کار از خانه که دلت ترسان کرد
بجای این ازین عالم پادشاهی	کرمیک دم زدن کار و کتان کرد
هیچ چهری ز عیسی مرت حق نبرد	انجم انکشت تو رفت و خطان کرد
قطر آب که در چشمش بکشد	قره العین تو در دهنه منوان کرد
دانه انکشت بر لبان که ز او زدی	این جو و لو نشد که دلوان کرد
کوتو که در کمرش بختا به شدی	از کباب و دهن که در دندان کرد
کرم پستی در حلقه دست بهر	گو یکی فزه زافزون و پنهان کرد
زاکو دنیا و ملک و اید که از حد	پای از نام هر چه پسران کرد
بارون در زیارت و مدایر اید	نقطه ام آبی خط خطان کرد
دزدان که در دهنایت مخصوص	ایمان در دزدان خاشاکش اید کرد
آب راست که زنده شد و هم یک باد	باو تخت بنیاد و دیران کرد
تخت بندی مند از یزید بر پای اثر	تا کشت از شکله بطور دزدان کرد
کوشستان عروسی شو و آبی ستم	کوتی کا ویرانی شریستان کرد

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful).

نموده انکشت که در لب جان بکشد	نورک تریش که در دهن جان کرد
پاره و کیرانان سرطانات کرد	از شمع کرمش ملل و پنهان کرد
شعله برق کرد و امن غاری است	ازین طیف و دهن جان کرد
پارسی ستم و جادو ستم	نزدیک تر که کس از پنج و شش پیر
بجای این ازین عالم پادشاهی	در این صحنه یک پنهان کرد
هیچ چهری ز عیسی مرت حق نبرد	سطح آب از شمع و دهن جان کرد
قطر آب که در چشمش بکشد	دانه انکشت بر لبان که ز او زدی
دانه انکشت بر لبان که ز او زدی	کوتو که در کمرش بختا به شدی
کرم پستی در حلقه دست بهر	زاکو دنیا و ملک و اید که از حد
بارون در زیارت و مدایر اید	دزدان که در دهنایت مخصوص
آب راست که زنده شد و هم یک باد	تخت بندی مند از یزید بر پای اثر
تخت بندی مند از یزید بر پای اثر	کوشستان عروسی شو و آبی ستم
کوشستان عروسی شو و آبی ستم	کوتی کا ویرانی شریستان کرد

Handwritten marginal notes on the left side of the left page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

کز در دود دولت شکایت آمد
 بشدت دولت هر چه میسر آمده
 شاه که در پند پرورش کرد پرور
 در خطبش نایش بر کد ز قدرت
 طش سبب شد از زمانه نیش
 در درونش دولت در پندش
 هر چه خطب باشد سر خطبش
 سوار کنگ او را سرازل عاقل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

شان ویری پاید و در حد سبیل
 صدی که است در و شش شل
 آه که در و شش شل
 اگر که در و شش شل
 یکبار که در و شش شل
 با عزم او در و شش شل
 بر حساب او در و شش شل
 عطا رفق او را در و شش شل
 سوار کنگ او را در و شش شل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

این شعر در مدح شاه است
 که در پند پرورش کرد پرور
 در خطبش نایش بر کد ز قدرت
 طش سبب شد از زمانه نیش
 در درونش دولت در پندش
 هر چه خطب باشد سر خطبش
 سوار کنگ او را سرازل عاقل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

این شعر در مدح شاه است
 که در پند پرورش کرد پرور
 در خطبش نایش بر کد ز قدرت
 طش سبب شد از زمانه نیش
 در درونش دولت در پندش
 هر چه خطب باشد سر خطبش
 سوار کنگ او را سرازل عاقل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

در دود دولت شکایت آمد
 بشدت دولت هر چه میسر آمده
 شاه که در پند پرورش کرد پرور
 در خطبش نایش بر کد ز قدرت
 طش سبب شد از زمانه نیش
 در درونش دولت در پندش
 هر چه خطب باشد سر خطبش
 سوار کنگ او را سرازل عاقل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

شان ویری پاید و در حد سبیل
 صدی که است در و شش شل
 آه که در و شش شل
 اگر که در و شش شل
 یکبار که در و شش شل
 با عزم او در و شش شل
 بر حساب او در و شش شل
 عطا رفق او را در و شش شل
 سوار کنگ او را در و شش شل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

این شعر در مدح شاه است
 که در پند پرورش کرد پرور
 در خطبش نایش بر کد ز قدرت
 طش سبب شد از زمانه نیش
 در درونش دولت در پندش
 هر چه خطب باشد سر خطبش
 سوار کنگ او را سرازل عاقل
 بر لوح نوبستان آید عاقل
 قن صوم قورش که بر زاده شد
 ای خطبسته از انصاف تو ماری
 کرده از انصاف تو ماری
 از جلالت شاه شاهان
 دقاق اسما را هر تو کردی
 اگر از جای زلت جبین عاقل

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

دری سبک جانت بخت بدوی	بخت بدوی و طاعت مان و در کس
بخت بدوی و طاعت مان و در کس	کرا زینش زسانت سار بان کس
نمودم چه بودی از سر زلفت	اگر دوزخ از جفا جان کس
ز سر بر کنده حق خوار و خوار نیز	اگر با دوزخ لب دوزخ کس
کلاه سایه بر خوار و خوار شد	ز تاب پر تو روی تو مان کس
زیر کلاه تو زنی خاک بر سر شد	کنده کار سرشکل بر جان کس
چه گفت ز چشم تو طوطی العیسی	بنی چشم تو چمنی من کس
کوهی چشم تو شمع کشت چمن	کوهی چشم تو شمع کشت چمن
چرخ دولت صد ترا پدیدار	از ان شست بر پر اندر کس
شدت پای همه چشم بر پدیدار	چرخم و خرم خدا و پدیدار کس
کلید حدیثی ابر العیسی	کرا زینش زسانت سار بان کس
چشم بخت اگر از برای آید ای	بر کس از دین از پدیدار کس
چشم بخت اگر از برای آید ای	سجده و در زمین از پدیدار کس
چشم بخت اگر از برای آید ای	چشم بخت اگر از برای آید ای
چشم بخت اگر از برای آید ای	چشم بخت اگر از برای آید ای

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

دری سبک جانت بخت بدوی	بخت بدوی و طاعت مان و در کس
بخت بدوی و طاعت مان و در کس	کرا زینش زسانت سار بان کس
نمودم چه بودی از سر زلفت	اگر دوزخ از جفا جان کس
ز سر بر کنده حق خوار و خوار نیز	اگر با دوزخ لب دوزخ کس
کلاه سایه بر خوار و خوار شد	ز تاب پر تو روی تو مان کس
زیر کلاه تو زنی خاک بر سر شد	کنده کار سرشکل بر جان کس
چه گفت ز چشم تو طوطی العیسی	بنی چشم تو چمنی من کس
کوهی چشم تو شمع کشت چمن	کوهی چشم تو شمع کشت چمن
چرخ دولت صد ترا پدیدار	از ان شست بر پر اندر کس
شدت پای همه چشم بر پدیدار	چرخم و خرم خدا و پدیدار کس
کلید حدیثی ابر العیسی	کرا زینش زسانت سار بان کس
چشم بخت اگر از برای آید ای	بر کس از دین از پدیدار کس
چشم بخت اگر از برای آید ای	سجده و در زمین از پدیدار کس
چشم بخت اگر از برای آید ای	چشم بخت اگر از برای آید ای
چشم بخت اگر از برای آید ای	چشم بخت اگر از برای آید ای

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

کمر خاکی و دیر بختش جزا کرد
 ز شرم حل تر سر برین ترازد و پشت
 در اوقات پناهش نباشد اگر
 ز بزم گنجینه توان کند و شد و خاک
 زبانی که در سر و دماغ و جگر است
 بر هم که بران کلاه را زان و د
 گار زان و دوقی در خاک سپرد
 که می کند از بزم سپهر تنی پهلوی
 نظاره را بر بار و سر خاک سپرد
 بعد از آنکه پیشانی زان و د
 نهاد بر طرف و دیر بختش پراکنده
 سپاس و شکوه اندازد و کار کرد
 جهان نو دین ازین بزرگوار است
 فخر را پس ازین بزرگوار است
 اکنون که در خیمه دار و در خیمه دار

که باز کرد و در قفا و دیر کان کرکس
 که بر است درین قفا کان کرکس
 چو جنبه کرد و در قفا کان کرکس
 ز حد رفت و بر آمد زمر کران کرکس
 زانکه بر آمد و قفا کان کرکس
 کند بر کسپه اندازد و کان کرکس
 بخت می است بر دکان کرکس
 از آن دیار و از بزم کران کرکس
 جنب ناکه و دیر بختش کان کرکس
 سواد و کز از از بختش کان کرکس
 نگاه کرد و بازار صفای کرکس
 بر زمین و خاکش میزبان کرکس
 ز غلغله و دیار بختش کان کرکس
 غلغله و دیار بختش کان کرکس
 با تمام تر قفا کان کرکس

که می کند زبانی کان کرکس
 دلی بسته به در بر بختش کان کرکس
 گرفت و زجر کن بختش کان کرکس
 که نیست برین بختش کان کرکس
 چو دیر بختش کان کرکس
 فغانی سر و زجر و دکان کرکس
 رویت شو من و دکان کرکس
 بر بختش کان کرکس
 بران بختش کان کرکس
 بران بختش کان کرکس
 بران بختش کان کرکس

که می کند زبانی کان کرکس
 آمد از خیمه و دکان کرکس
 که می کند زبانی کان کرکس
 آمد از خیمه و دکان کرکس
 که می کند زبانی کان کرکس
 آمد از خیمه و دکان کرکس
 که می کند زبانی کان کرکس
 آمد از خیمه و دکان کرکس

یاجرجی سرافک است کم
 کز کرم دل از آن زلفان بر سر
 پای بنام دشت و خایم پست
 شیخ دار بودم آتش زان بر سر
 کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 کز دست تو گنم خاک به چوکان بر سر
 بنده ز غم هر حکم که نهی میکن
 حکم تو مست روان بران زان بر سر
 حاجت هر من دوست تو آید و پای
 در شای پس ازین زلف پشیمان بر سر
 قیاسی کی در پست می شد
 کاه از ناله و در خفا من مان بر سر
 کس او در و ان از ناله و دزدان کج
 یعنی از بر تو ام زود دزدان بر سر
 کز دست و در صلب و دشت
 زار و شیخ ازین دزدان هم جان بر سر
 اربابان جانند رخ چشم لب
 دامن زلف پشیمان زان بر سر
 قاصد رسید حال تو ز دال جان
 مایه صبر جان کز بنده و شای بر سر
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 می و دو جفت سلم این بدایان بر سر
 ماحد دست شربت کرم است دام
 رنگ برکش من مندی و بان بر سر
 هر کج من نقد زور ویر و دست است
 رتبه و اندک کشش خطاطان بر سر
 دامن جان بران زلف و دین زید
 هر کز باشد ان دست در افشان بر سر
 هر دو نقش زلف و راه زور
 کز دست در افشان بر سر

این شعر در وصف یاجرجی است که در دشت و خایم پست
 کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 بنده ز غم هر حکم که نهی میکن
 حاجت هر من دوست تو آید و پای
 قیاسی کی در پست می شد
 کس او در و ان از ناله و دزدان کج
 کز دست و در صلب و دشت
 اربابان جانند رخ چشم لب
 قاصد رسید حال تو ز دال جان
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 می و دو جفت سلم این بدایان بر سر
 ماحد دست شربت کرم است دام
 رنگ برکش من مندی و بان بر سر
 هر کج من نقد زور ویر و دست است
 رتبه و اندک کشش خطاطان بر سر
 دامن جان بران زلف و دین زید
 هر کز باشد ان دست در افشان بر سر
 هر دو نقش زلف و راه زور
 کز دست در افشان بر سر

این شعر در وصف یاجرجی است که در دشت و خایم پست
 کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 بنده ز غم هر حکم که نهی میکن
 حاجت هر من دوست تو آید و پای
 قیاسی کی در پست می شد
 کس او در و ان از ناله و دزدان کج
 کز دست و در صلب و دشت
 اربابان جانند رخ چشم لب
 قاصد رسید حال تو ز دال جان
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 می و دو جفت سلم این بدایان بر سر
 ماحد دست شربت کرم است دام
 رنگ برکش من مندی و بان بر سر
 هر کج من نقد زور ویر و دست است
 رتبه و اندک کشش خطاطان بر سر
 دامن جان بران زلف و دین زید
 هر کز باشد ان دست در افشان بر سر
 هر دو نقش زلف و راه زور
 کز دست در افشان بر سر

مثل از دست و افغان با دست
 می و دشت و خایم پست
 ناله زور و کجاست کافی خفت
 ناله زور و کجاست کافی خفت
 آب روی عکس ایس که زلف و
 آب روی عکس ایس که زلف و
 عالم از جا و تارین خط و دین پای
 عالم از جا و تارین خط و دین پای
 بر ناله زور و کجاست کافی خفت
 بر ناله زور و کجاست کافی خفت
 کت کت کت کت کت کت کت کت
 کت کت کت کت کت کت کت کت
 با و دشت و خایم پست
 با و دشت و خایم پست
 بر کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 بر کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 پای بنام دشت و خایم پست
 پای بنام دشت و خایم پست
 مایه صبر جان کز بنده و شای
 مایه صبر جان کز بنده و شای
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 می و دو جفت سلم این بدایان
 می و دو جفت سلم این بدایان
 ماحد دست شربت کرم است دام
 ماحد دست شربت کرم است دام
 رنگ برکش من مندی و بان
 رنگ برکش من مندی و بان
 هر کج من نقد زور ویر و دست
 هر کج من نقد زور ویر و دست
 رتبه و اندک کشش خطاطان
 رتبه و اندک کشش خطاطان
 دامن جان بران زلف و دین زید
 دامن جان بران زلف و دین زید
 هر کز باشد ان دست در افشان
 هر کز باشد ان دست در افشان
 هر دو نقش زلف و راه زور
 هر دو نقش زلف و راه زور
 کز دست در افشان بر سر
 کز دست در افشان بر سر

این شعر در وصف یاجرجی است که در دشت و خایم پست
 کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 بنده ز غم هر حکم که نهی میکن
 حاجت هر من دوست تو آید و پای
 قیاسی کی در پست می شد
 کس او در و ان از ناله و دزدان کج
 کز دست و در صلب و دشت
 اربابان جانند رخ چشم لب
 قاصد رسید حال تو ز دال جان
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 می و دو جفت سلم این بدایان بر سر
 ماحد دست شربت کرم است دام
 رنگ برکش من مندی و بان بر سر
 هر کج من نقد زور ویر و دست است
 رتبه و اندک کشش خطاطان بر سر
 دامن جان بران زلف و دین زید
 هر کز باشد ان دست در افشان بر سر
 هر دو نقش زلف و راه زور
 کز دست در افشان بر سر

این شعر در وصف یاجرجی است که در دشت و خایم پست
 کاه و پای تو جن کوی نم رنگ
 بنده ز غم هر حکم که نهی میکن
 حاجت هر من دوست تو آید و پای
 قیاسی کی در پست می شد
 کس او در و ان از ناله و دزدان کج
 کز دست و در صلب و دشت
 اربابان جانند رخ چشم لب
 قاصد رسید حال تو ز دال جان
 بکن این صاعقه و کوهی و راه
 می و دو جفت سلم این بدایان بر سر
 ماحد دست شربت کرم است دام
 رنگ برکش من مندی و بان بر سر
 هر کج من نقد زور ویر و دست است
 رتبه و اندک کشش خطاطان بر سر
 دامن جان بران زلف و دین زید
 هر کز باشد ان دست در افشان بر سر
 هر دو نقش زلف و راه زور
 کز دست در افشان بر سر

چشم زنی که افتاده بود وقت زدن
 بخت را زین سه فرم زندان بر سر
 از پی بردنش هیچ شک کرد و دست
 جوید کار می کرد و حیران بر سر
 بر سر جی طالت کند با دست
 مال را در دگر و چشم نهانی بر سر
 زانکه بیک صورت صفای روی
 آواز شعر و اهل بر آسان بر سر
 چون کل از خطا شایسته بیک
 مجرای سپاس در گستره آمان بر سر

در بخت

بر آفت سخت مراد و کار دست
 زانم نیز سپید بزلت یار دست
 سر و پا در دگر از دست و دست
 بایار اگر کم پیش از کن دست
 آنم در دگر شکست صد مراد دل
 که در دگر و مراد و زلف کار دست
 سیر و جانی و دل و جان بود و خوش
 شتم بایده ازین مراد دست
 بر دم مار پای خانه دست بی گان
 سر کس که در دگر ازین مراد دست
 غم دست یک سید و از طرفین بیک
 دینم بیک که از دگر بیک دست
 چون آستین زد دست شکست کارین
 دار و دین کند بهین کار دست
 ای نالی اگر با حق دست بر سر بود
 که در کن زو امین ازین کار دست
 سراز دست کار تو دست باویش
 چون پای و از دگر دین کار دست

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر
 در بخت و در دگر و در دگر و در دگر

[illegible]

چشمم بسته است که در هر گوشه
 رنگهای خنجر و ماه را دردم زدن
 جرجوج و شکر و کشتن از غم آستان
 و شکسته پیش لاله به پستی تن مرا
 مستم میان زده و در سبب کو بها
 کان بکند من را کشتن شیشه ام
 بسطیت در کرم که در و بقیع کج کنیت
 پراز دست و ستم و با سستی بنین
 یکبار و از زاری غمناکم بر دین فاد
 که بر من چه در از که هر جسم
 چون در افرشتن من زلفا
 نرزد که داشت شتم آنکه بجز شتم
 آنکه نام بگوهر و استم من
 بشکانت پرست بر اندام من چنان
 شد خنده خنده چون در تن شخص

این کتاب در سال ۱۰۲۵ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز پنجشنبه
 در محفل جمعی از علما و فضلا
 در منزلت حضرت آقا میرزا محمد باقر
 صاحب دیوانه در دست خط
 میرزا حسن خان کمالی
 کاتب شده است

[illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

[illegible]

در کرد و بارگاه تو گویا این شب تاریک
 شاه طایق از تو عزیز و تو آنکه نه
 پادشاه و زمره جان ز رفعت پشتری
 در حد جردن تو شایسته کشف سجده
 شایه که بعد خدمت بی پایه عرق
 آسمان بر کوهت بشمارد کند
 بود این کوهت که تر قضا
 کرد و در تو بر کوهت عالم است
 مقصد و فریض عالم تری از کوهت
 هم خم نموده بروی تو نشینست
 عالم قیامت زنده تو جان عالمی
 چون تو یکسج قدمت مبارکت
 مبرک از احداث کرد و در حقیقت
 خود و خیر تو را بیا ای ملک دین

که درون ترا پیوسته گیتی ستم است
 ذات مطهرت سب ذات عالم است
 هم جان من و این پا تو خرم است
 زین کوه جانم تو فرو نیکدم است
 چون بعد و کافیه خجالت کرم است
 از ازل لطف لطف تو صد که نرم است
 آن حقیقت که در دم پی مرم است

این کوهت که در تو نشینست
 عالم قیامت زنده تو جان عالمی
 چون تو یکسج قدمت مبارکت
 مبرک از احداث کرد و در حقیقت
 خود و خیر تو را بیا ای ملک دین

این کوهت که در تو نشینست
 عالم قیامت زنده تو جان عالمی
 چون تو یکسج قدمت مبارکت
 مبرک از احداث کرد و در حقیقت
 خود و خیر تو را بیا ای ملک دین

از دین مصطفی سخی نه و بود پس
 ای سرور کی که شکی و در دوزخ تو
 جنان بخت خیر تو خون و جنان
 حق و ظفر تو سریت تو تیسند
 در کوهت بروی حضرت و ظفر
 که صد مرتبه و در حقیقت ختم را
 صد کاسه بکین را یکبار پس بود
 از روی تو تر و در حقیقت تو
 خدمت برای کسای بعد کوهت
 پیش از است تو در حقیقت ظاهر
 آید و شهاب از کوهت ال نهاده است
 آنجا که گفت صورت تو بان و در
 مرکز زنده از تو که غایب تو کس
 یکسانست قامت شای بعد تو
 ختم که زنده تو ز دست بود

احوال زنده و کوهت و شهاب
 صد ساله کار نامه کوهت
 کاهری خاک آفرین بعد در است
 فی کوهت تو ختم ختم است
 نشینست کاه و در کوهت تو
 با یکسانست تو در حقیقت تو
 زان پیش که در کوهت تو
 بر بخت پر از در حقیقت تو
 تو رفیق اصل معتبر و با یکسان
 که در حقیقت تو در حقیقت تو
 جبر و حال قامت حدت تو
 حال من و کوهت تو در حقیقت تو
 آن آب و کوهت تو در حقیقت تو
 احوال و کوهت تو در حقیقت تو
 با آفتاب تو زنده تو

این کوهت که در تو نشینست
 عالم قیامت زنده تو جان عالمی
 چون تو یکسج قدمت مبارکت
 مبرک از احداث کرد و در حقیقت
 خود و خیر تو را بیا ای ملک دین

این کوهت که در تو نشینست
 عالم قیامت زنده تو جان عالمی
 چون تو یکسج قدمت مبارکت
 مبرک از احداث کرد و در حقیقت
 خود و خیر تو را بیا ای ملک دین

این کوهت که در تو نشینست
 عالم قیامت زنده تو جان عالمی
 چون تو یکسج قدمت مبارکت
 مبرک از احداث کرد و در حقیقت
 خود و خیر تو را بیا ای ملک دین

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در بر کاه گنجینه شکر کن
 ز بهر که کوها و سان پرا
 تو مان را کن چون شمشیر را
 فغانه زمان حق بر دل را
 با قضا و مراد استیلا را
 کو بر خاندان خوش انداز را
 زن کز او بخت خویش بکار را
 زبان بند و نهاده بکار را
 زان بهر جنت و جنان را
 زخم و طاعت بیت استیلا را
 بعل بند و نهاده بکار را
 اشکار حق اند که در جنان را
 خدای بر تو برین سخن بکار را
 جان زین سخن خرم جانت را
 چراگون که بر ما رست جانت را

در بر کاه گنجینه شکر کن
 ز بهر که کوها و سان پرا
 تو مان را کن چون شمشیر را
 فغانه زمان حق بر دل را
 با قضا و مراد استیلا را
 کو بر خاندان خوش انداز را
 زن کز او بخت خویش بکار را
 زبان بند و نهاده بکار را
 زان بهر جنت و جنان را
 زخم و طاعت بیت استیلا را
 بعل بند و نهاده بکار را
 اشکار حق اند که در جنان را
 خدای بر تو برین سخن بکار را
 جان زین سخن خرم جانت را
 چراگون که بر ما رست جانت را

من این سخن که گویم ترا
 ترا ناک و نهات و هوا را
 لکن که کوها و سان پرا
 بقا هم خدا دست و توان را
 اگر بوم بهر کس حاجت را
 در سای ز چرخ بگردان را
 بهر او چه بگویم ترا
 بر سران و سول خدای را
 کون خدای را که بگوید ترا
 بر خلق جلد باز و چهل ترا
 ز او بهر چیست و بر کس ترا

من این سخن که گویم ترا
 ترا ناک و نهات و هوا را
 لکن که کوها و سان پرا
 بقا هم خدا دست و توان را
 اگر بوم بهر کس حاجت را
 در سای ز چرخ بگردان را
 بهر او چه بگویم ترا
 بر سران و سول خدای را
 کون خدای را که بگوید ترا
 بر خلق جلد باز و چهل ترا
 ز او بهر چیست و بر کس ترا

در بر کاه گنجینه شکر کن
 ز بهر که کوها و سان پرا
 تو مان را کن چون شمشیر را
 فغانه زمان حق بر دل را
 با قضا و مراد استیلا را
 کو بر خاندان خوش انداز را
 زن کز او بخت خویش بکار را
 زبان بند و نهاده بکار را
 زان بهر جنت و جنان را
 زخم و طاعت بیت استیلا را
 بعل بند و نهاده بکار را
 اشکار حق اند که در جنان را
 خدای بر تو برین سخن بکار را
 جان زین سخن خرم جانت را
 چراگون که بر ما رست جانت را

در بر کاه گنجینه شکر کن
 ز بهر که کوها و سان پرا
 تو مان را کن چون شمشیر را
 فغانه زمان حق بر دل را
 با قضا و مراد استیلا را
 کو بر خاندان خوش انداز را
 زن کز او بخت خویش بکار را
 زبان بند و نهاده بکار را
 زان بهر جنت و جنان را
 زخم و طاعت بیت استیلا را
 بعل بند و نهاده بکار را
 اشکار حق اند که در جنان را
 خدای بر تو برین سخن بکار را
 جان زین سخن خرم جانت را
 چراگون که بر ما رست جانت را

Handwritten notes in a cursive script, likely Arabic or Persian, are visible along the top edge of the page.

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

1791

[illegible]

Handwritten text in a script, likely Arabic or Persian, on a small rectangular label.

[illegible]

رسیدم به حد و سلامتی در ۱۱	چادر کشتن زبان نامی که در ۱۱
شباب بنیادین کشتا و دستمال	بریکه کشتن زبان بنیادین کشتا
بریکه کشتن زبان بنیادین کشتا	بریکه کشتن زبان بنیادین کشتا

[illegible][illegible]

— 51 —

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تاریخ و تفسیر این کتاب
در بیان احوال و سیرت
و صفات و مناقب
و کرامات و معجزات
و شایسته و جلال
و عظمت و کبریا
و جلال و کبریا
و عظمت و کبریا

سورة التوبة

مرد تو با او از چهار و بیست و سه و
گفت ای چهارم آن آواز است این دارد

ای قاضی خدایا من بروه ز چشم تو رسد
زلف شکست کند آفتاب به سوی چین
و احوال زلف تو آید که بر کعبه جان کنم
کرستی بوی رخ زلف کشی از سر و شینی
خط و ناله شده ای بایه از دزد چو پست
کیر و دال و فلز و بر و دم هر دو آید بش
بازیکیری جوهر رسد ال بر سر
شبهه زنی چشم تو خشم رخشان گرفت
چشم تو دانی چرا که دیگر هر سر گسسته
نایب سلطان عظمی اختیار دین داد
کنده و بر کزیرش آواز زد و شست
چون سوار ای سپاس چو بیگلر شیری داد
ای جهان کوشای رشت و خوشه و سر

[illegible][illegible][illegible]

خاوندان و دوست در بیت بهاسین
 بهاسین بی شمار تو خورشید است
 همچون گل هزار تو در باغ و دهری
 گوید و این سوی تو ازین بگریست
 دست و دعا کشا و بر سر ستادیم
 جز غصه که بر رخسار زنگش ترا ده
 چون صبح شد و صفت کو که با تو گشت

خرم ز تو بهار خشت لاله زار حسین
 حسنی خود و آنجا کن کو بهار حسین
 یک گل بهار نامه ز شاخه حسن
 بر خاست زان بکر و عذار غبار حسن
 بیک و دیوار و جلو کن ای شاد حسن
 خالی ندید و دید و این بهار حسن
 او باد و کشت و روشنی چرخ حسن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این که چون تو در عالم کار نیست
 مانند روی خورشید در روزگار نیست
 مایه جوهر روی تو آسمان کوید
 سروی بر خورشید تو در آسمان کوید
 چون جود ذات و غرض تو جهان
 آشوب شد و شد و در زمان کوید
 خلقی هست و جوی میان تو خاک شد
 غیر از خیال کس سرسوزان تو کوید
 دل از برم رسید و شدای و لیران شد
 آورده جدا شد از جان تو کوید
 آن چه را که شد اهل نماز دوست
 اکنون نه در غایت و چهار آن کوید
 آید نام جدا از جلال تو شد مرا
 یکدم جدا از نور او و حقان کوید
 جود حق تا که در عجبی بی بود
 جز حسن علی قریب تر از جهان کوید
 این خمار گل نه در کجای تو
 در گلشن حال تو نیست و غایت
 در روزگار مثل تو جانم کجاست
 چون من ز قیامت امانم کجاست
 تر تو خاک و ذره ای در جگر نیست
 از برادرش تو همانم کجاست
 در آینه ای پریشان غایتی رسد
 ای میز و من گوشه در آن کجاست
 در آینه کجاست بر خورشید
 ای بندگی عاشق و یار تو کجاست

که در عالم زاری رخ و لم نیست
 چون تالافز بابت و ان کجاست
 شمع جلال که فروز و جلال تو
 چون من می که برادر کجاست
 غیر از بخت کشش منم ضایع کان
 ارباب خلدش تو جانم کجاست
 رخ و دم ز کوی تو یا جهان کجاست
 کین رخ طار را سران تو کجاست
 ای بر برگ گل خیزت از صبا بری
 سروی رخت شل تو باغ و لبری
 سرگزین و چون تو چمن ملک شبر
 سرگزین ازاد و شل تو ازادی بری
 ششگل زلفت تو در دل مراست
 سوادای کاگل تو لایبت بری
 ای آینه از لاله ازان روی تو
 در آینه رخت ازان زلف تو بری
 تا که در ز جوی طیارم ز جگر تو
 آینه رخت ازان زلف تو بری
 تو آینه جیستی ازان بر جگر تو
 سایه چمن براد تو خورشید غاری
 جفا رسد که شود بهرم از تو زو شاد
 زینان که کجاست تو بر جگر تو
 از شکست رخ تو شد و میافان
 از تو که کسره تو تمام کجاست
 ای که جلوه نخل قوت سرو نازال
 بر پای سرو تو تو ای نازال
 ای که در عالم زاری رخ و لم نیست
 چون تالافز بابت و ان کجاست
 شمع جلال که فروز و جلال تو
 چون من می که برادر کجاست
 غیر از بخت کشش منم ضایع کان
 ارباب خلدش تو جانم کجاست
 رخ و دم ز کوی تو یا جهان کجاست
 کین رخ طار را سران تو کجاست
 ای بر برگ گل خیزت از صبا بری
 سروی رخت شل تو باغ و لبری
 سرگزین و چون تو چمن ملک شبر
 سرگزین ازاد و شل تو ازادی بری
 ششگل زلفت تو در دل مراست
 سوادای کاگل تو لایبت بری
 ای آینه از لاله ازان روی تو
 در آینه رخت ازان زلف تو بری
 تا که در ز جوی طیارم ز جگر تو
 آینه رخت ازان زلف تو بری
 تو آینه جیستی ازان بر جگر تو
 سایه چمن براد تو خورشید غاری
 جفا رسد که شود بهرم از تو زو شاد
 زینان که کجاست تو بر جگر تو
 از شکست رخ تو شد و میافان
 از تو که کسره تو تمام کجاست
 ای که جلوه نخل قوت سرو نازال
 بر پای سرو تو تو ای نازال

پروانه زلف سوزد و لعل از آتش حسن
 دلی به زلف لعل بر آب سیاه
 حال لعل زلف دید که زلفش
 ای لعل ابر تو آب بیات جان
 روی تو دید دید و لعل از آب بیاید
 شد چاره ساز کار رخ سیاه لعل شاه
 زان نعل ای سبب سوسنی غمناک
 بری وصال خدایم روزگار نیست
 چایا بر آتش زلف چون نقاب را
 وقت خرام صد که زلفش زلف
 خواند رقیبت آیت رحمت نکاح
 باروی خدیجهان کند بر من سیر
 تا جند لاف حسن ز لعل در چین
 انداخت آن یک سر که کم سپید
 چرا زلف لعل میرسد از زبان کرم
 شرمند و ساز ز رخ خدای نقاب را
 بیکان خاک را که من شش نقاب را
 بر کشکان خود پسند این نقاب را
 ضایع کن بر من که ای نقاب را
 بگو بر آنکس از زلف چون نقاب را
 لعلی کن بگو دم آنکس نقاب را
 ظلم ترا و عدل که میا نقاب را

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

این شعر را در وصف زلف و لعل و زیبایی آن گفته اند و در بیان عشق و اشتیاق به آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در فصل این جن که ملک است
 در شهر طوط باغ دی که شکواریست

چون شد بهار باغ چون اول آبی	یعنی دوست ماتی که شربابی
در زیر باره که نشان گشت جام بهر	از دست دوست ساغر چون آب جوی
بشت نواب آکر و دود نوش کن	جام جام چون که در ای نواب جوی
ابو چون رنگه را چین شد و چین	خود از جام آکر و رنگه نواب جوی
ای شیخ شکر که شکر بود رخ	از پر وین که بکند به آب جوی
جوی ای و بهش بجام نو بهار	زبان کرد آکر که به نواب جوی
و اما که که چون شد و از اول کون	بر روی آکر جام نواب جوی

شما آمدن دوست که در جام آکر کون
 حوا در آن که باغ جهان لا و زاریست

وقت بهار باغ و بطرف چمن شست	جام جام با کل به نواب جوی
چون شد چمن بهار کل و نواب جوی	با میان کل به نواب جوی
طالع جوی شد سبیل کل از نواب جوی	و جام جوی جوی کل به نواب جوی
چون شد که کشید و حسن خند و نواب جوی	ی دار که جام جام به نواب جوی

در فصل این جن که ملک است
 در شهر طوط باغ دی که شکواریست

در فصل این جن که ملک است
 در شهر طوط باغ دی که شکواریست

چون شد بهار باغ چون اول آبی	یعنی دوست ماتی که شربابی
در زیر باره که نشان گشت جام بهر	از دست دوست ساغر چون آب جوی
بشت نواب آکر و دود نوش کن	جام جام چون که در ای نواب جوی
ابو چون رنگه را چین شد و چین	خود از جام آکر و رنگه نواب جوی
ای شیخ شکر که شکر بود رخ	از پر وین که بکند به آب جوی
جوی ای و بهش بجام نو بهار	زبان کرد آکر که به نواب جوی
و اما که که چون شد و از اول کون	بر روی آکر جام نواب جوی

شما آمدن دوست که در جام آکر کون
 حوا در آن که باغ جهان لا و زاریست

وقت بهار باغ و بطرف چمن شست	جام جام با کل به نواب جوی
چون شد چمن بهار کل و نواب جوی	با میان کل به نواب جوی
طالع جوی شد سبیل کل از نواب جوی	و جام جوی جوی کل به نواب جوی
چون شد که کشید و حسن خند و نواب جوی	ی دار که جام جام به نواب جوی

در فصل این جن که ملک است
 در شهر طوط باغ دی که شکواریست

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

زنی پستی بر روی مال بی سلطان خزان
 باز ساقی ای چون شرم که نماند م
 ز آینه دل جانور زده و به چن
 بر آتش شوقی که کوه کوه شستی
 بیایم چو صبا بدین کوه کشاید
 جان ز دست زنگنه برین نایستی
 ز غم تو بهر طعنه و بدیعت
 متاعان من ز آستانه تو گم کن

صبح کار گیسو من خواب گما
 خدای بخت بد آنقدر ز باب جدا
 جمال دست زمرات پیافر صبا
 چو بنفش گلشن ای نسیم صبا
 بر لاله گل روی تو چشم خون صبا
 شرم فیس بدو دم اسیر غ
 هزار گزید جان فاقه ان مرا
 دیگر غم نه که نماند حضرت اعلی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

با دست خودی سیلی بجهنم	با دست خودی سیلی بجهنم
بهر خور سوخته سما عیسی	بهر خور سوخته سما عیسی
کسی زان نشسته در خانه ملا	کسی زان نشسته در خانه ملا
باین سال که راز دهم سخن زبان	باین سال که راز دهم سخن زبان
و او بدید و ازین جگر است و گوشت	و او بدید و ازین جگر است و گوشت
و اگر پیش خدای تو میسر دهم	و اگر پیش خدای تو میسر دهم
ز سر کشیدن ز جگرش بر کوه شید	ز سر کشیدن ز جگرش بر کوه شید
بیش از دین و یک درم باشد طین	بیش از دین و یک درم باشد طین
و امم با و کجاست پسر رختش	و امم با و کجاست پسر رختش
سواخان تو میور و شاد و کام و داد	سواخان تو میور و شاد و کام و داد

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از فضیلت او در هر یک از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است

همان کرم و خرم و سپهر و زری	کز بار بار عطای تو گشته است کفتم
ز می بود کسیتی نهاد و در تعلق	چنانکه بر روشن قضای تیغ تو برم
قضای این حیات ز بار حق تو آرد	هر آنکس بر من از بیم لطف تو فرم
نشد غیب و آینه خیر تو معجز	بر رخ داد و شد عذاب تو غم
ای لای تو شب ز کار ز کار کردن	ناید اطلس جرج و بر شد محسوم
کسی که گشت کنی بر زمین لو اکذا	ز طعن و تسان و ز زنی و سبیل برم
ز کبر تو ز ایند و کتمان می گشتی	کنده بحر لطف تو کار می برم
براف کف تو ز ایند و کتمان می گشتی	چنانکه لاله پذیر حسن از نظر ششم
خدا را شایه عکس من از حق است	ز جامت بی آب روی ملک جم
در این کینه تو است که کجاست	زین عشق من لطف این نامه غم
بر که تو تر زنده جای ملکت بیجا	ز نول یکا و نوس یکس درم
بر سپاه عدو در سنان سر سپه	چنانکه دم تیغ تو خون خشم اودم
عدو ز تو خونی تر و ز نجات بیگانه است	که گاه تو نه کنده زیر کار و گاه کنده
برو ز کار که پس را بنه و شش و دگر	که گشت خیرت قهرت بر تو گشت بدو
ببار عدل تو جان و آگاه کنای حق را	که در محاب مان نامت بر من باره تم

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از فضیلت او در هر یک از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از فضیلت او در هر یک از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است

چنین که عدل تو تو یک بر جا و بر	که دم نمی آرد آن اگر سر کندم
را تو نمود که گشت آب و می می	چنانکه کعبه و از از طایه او برزم
نیت ملک عظمت او در قدرت	چنانکه دیده باشد نقطه او با عظم
بر من منی تو در ده ملک خنار	خیزد یک نیز تو دم در نه علم
بر در کار تو در ده ملک خنار	که بر تو دل در نه یک بر خاسته عدم
نشد گناه ز این چنین پاک نیست	سعادتی که گشت مراد و جنت آدم
چنانکه زرم در دم تو خدایه است	نه به کار سپاه هم یک دم
شود ز تو شکستگار شد است	شود و اگر افتد زار تو تو دم
بر کعبه عطای تو آب لطف بکانه	ز زحیفه و ارق طمان کنده دم
چنانکه با یک کعبه و اوقی و در	ایسر و هر که در قید عا و در دم
بر یک فضایی می یک کعبه	مراد غنای تو حق تو حق غم
که من حق تو تو که گشت با حق	برید ز تو دم از دست لطف تو دم
رساند پای بی بر احوال لطف	که او ای و ای آمد جان الله اکرم
زین تربیت و دولت گشته ام گنون	سیان زمره و از حق پیش افضل آدم
بست بر تو تو بر تو بر تو بر تو	که تو بر تو بر تو بر تو بر تو

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از فضیلت او در هر یک از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام است و در هر باب از فضیلت او در هر یک از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است در هر باب از این اقسام که در این کتاب مذکور است

[illegible]

در سنگ را درین جا در جبهه را
 از شرم آنکه که در دستم تو اواز
 عمارت را بگفت فراق تو صحنان
 آمد از شفا تو شیرازم به شکست

ملاحت حسین بر کشته زلال آن یاد
 از شوق آن روز در تیران ز کشت

در خطه نام غیر تو گشت ملک را
 از بیت کاهم حسین تو اکر دو
 چند آنکه دارد از در کشتن آن
 از بر زمین تو سیار سیر تو
 روزی که صبح جز به غای تو دم زده
 که در بر دیار ثنائین عدل تو
 از پریم باز ختم تو در شب سپاسم
 عالم پریشانی تو گشت ایمنان کوال
 کی کردش بخت بدی بخت
 کوی از شایه که هر کجاست رام

میراث است ملک بردن تو شکست
 از پریشانی که نشد زمره شکست
 دارد در عیار کشت آفتاب شکست
 که درون ز جلد تو بر آلود شکست
 جزش زمره سپید و روان شکست
 که در دغاس کردن تو شکست
 و از پریم جوشش شکست
 که در حکم شمع پرورش شکست
 از صحن حسین اگر نه از شکست
 که اقیانوس تو شکست

در خوار قدر تو از روی شکست
 از نمره و پاک شکست شکست
 و گشت عطای تو صد که قامت را
 شد ختم تو روز که زان ز شکست
 بر سر زمین که مایه کینه از شکست
 روشن که از کینه ایست در شکست
 ز پاش شکست و سپاس تو شکست
 چون شکست روزی تو میدان شکست
 و ملک تو کسی نه و عاری از شکست
 از آفتاب تو شکست و عدل تو شکست
 شد ختم تو روزی تو میدان شکست
 آن که با تو بود تو ایش بر شکست
 شامین تو تو شد پر شکست
 و ام کیت و جز روح تو شکست
 با دانی دولت تو شکست

در صحنه مایه تو شکست
 تا تو را در غایت تو شکست
 شکام بخت شکست که شکست
 چون از لای تو شکست
 غارش بر زمین تو شکست
 از کبر پست تو شکست
 خیل تو شکست
 که بر سپهر تو شکست
 بر عاقلان تو شکست
 با هر خرد تو شکست
 آن که تو شکست
 جوی تو شکست
 سعد واکر تو شکست
 با کرامت تو شکست
 تو ز کار تو شکست

در خوار قدر تو از روی شکست
 از نمره و پاک شکست شکست
 و گشت عطای تو صد که قامت را
 شد ختم تو روز که زان ز شکست
 بر سر زمین که مایه کینه از شکست
 روشن که از کینه ایست در شکست
 ز پاش شکست و سپاس تو شکست
 چون شکست روزی تو میدان شکست
 و ملک تو کسی نه و عاری از شکست
 از آفتاب تو شکست و عدل تو شکست
 شد ختم تو روزی تو میدان شکست
 آن که با تو بود تو ایش بر شکست
 شامین تو تو شد پر شکست
 و ام کیت و جز روح تو شکست
 با دانی دولت تو شکست

در صحنه مایه تو شکست
 تا تو را در غایت تو شکست
 شکام بخت شکست که شکست
 چون از لای تو شکست
 غارش بر زمین تو شکست
 از کبر پست تو شکست
 خیل تو شکست
 که بر سپهر تو شکست
 بر عاقلان تو شکست
 با هر خرد تو شکست
 آن که تو شکست
 جوی تو شکست
 سعد واکر تو شکست
 با کرامت تو شکست
 تو ز کار تو شکست

در خوار قدر تو از روی شکست
 از نمره و پاک شکست شکست
 و گشت عطای تو صد که قامت را
 شد ختم تو روز که زان ز شکست
 بر سر زمین که مایه کینه از شکست
 روشن که از کینه ایست در شکست
 ز پاش شکست و سپاس تو شکست
 چون شکست روزی تو میدان شکست
 و ملک تو کسی نه و عاری از شکست
 از آفتاب تو شکست و عدل تو شکست
 شد ختم تو روزی تو میدان شکست
 آن که با تو بود تو ایش بر شکست
 شامین تو تو شد پر شکست
 و ام کیت و جز روح تو شکست
 با دانی دولت تو شکست

در صحنه مایه تو شکست
 تا تو را در غایت تو شکست
 شکام بخت شکست که شکست
 چون از لای تو شکست
 غارش بر زمین تو شکست
 از کبر پست تو شکست
 خیل تو شکست
 که بر سپهر تو شکست
 بر عاقلان تو شکست
 با هر خرد تو شکست
 آن که تو شکست
 جوی تو شکست
 سعد واکر تو شکست
 با کرامت تو شکست
 تو ز کار تو شکست

من عرفت که این مجلس در روز
پنجشنبه اول شهریور سال
۱۰۸۵ هجری قمری در محل
مجلس استقامت و تدبیر
در کمال احوال و بهر حال
در کمال احوال و بهر حال
در کمال احوال و بهر حال

[illegible]

[Handwritten Persian script]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, on a yellowed page. The text is written diagonally across the page, starting from the top left and ending near the bottom right. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.

سید محمد علی - دوی و دود
دوی و دود - دوی و دود
دوی و دود - دوی و دود
دوی و دود - دوی و دود

اینک در این روز و این زمان که در این شهر
 شایع شد بر طاعت نورانی و نورانی
 ای که در وقت روز و شب و در هر وقت
 شاه نازی و شیرین و شاد و شاد
 زلفه و زلفه و زلفه و زلفه
 سیدهای و سیدهای و سیدهای و سیدهای
 است که در این روز و این زمان که در این شهر
 از همه جا به این شهر و این شهر
 چون به یکبار و به یکبار و به یکبار
 اطلس و اطلس و اطلس و اطلس
 جبر و جبر و جبر و جبر
 جلد و جلد و جلد و جلد
 لشکر و لشکر و لشکر و لشکر
 و دل و دل و دل و دل

اینک در این روز و این زمان که در این شهر
 شایع شد بر طاعت نورانی و نورانی
 ای که در وقت روز و شب و در هر وقت
 شاه نازی و شیرین و شاد و شاد
 زلفه و زلفه و زلفه و زلفه
 سیدهای و سیدهای و سیدهای و سیدهای
 است که در این روز و این زمان که در این شهر
 از همه جا به این شهر و این شهر
 چون به یکبار و به یکبار و به یکبار
 اطلس و اطلس و اطلس و اطلس
 جبر و جبر و جبر و جبر
 جلد و جلد و جلد و جلد
 لشکر و لشکر و لشکر و لشکر
 و دل و دل و دل و دل

اینک در این روز و این زمان که در این شهر
 شایع شد بر طاعت نورانی و نورانی
 ای که در وقت روز و شب و در هر وقت
 شاه نازی و شیرین و شاد و شاد
 زلفه و زلفه و زلفه و زلفه
 سیدهای و سیدهای و سیدهای و سیدهای
 است که در این روز و این زمان که در این شهر
 از همه جا به این شهر و این شهر
 چون به یکبار و به یکبار و به یکبار
 اطلس و اطلس و اطلس و اطلس
 جبر و جبر و جبر و جبر
 جلد و جلد و جلد و جلد
 لشکر و لشکر و لشکر و لشکر
 و دل و دل و دل و دل

از یک طرف پالان زیگور آمده	آن سوخت که کوشش زیگور آمده
چاکب در غل لولی بازی کرده	خانم که در برب و خم و در سر سبز
کود برادرم اسپند آمده	برسیده دست موسی غران که از چرخ
غایت و لغزب یکش تر آمده	بر طرف روی شاه به خصوص و افغان
کشت داف و غل سیکه کرده	کریه دلش ز فیه چشم و ابرویت
وزیر و ستیوس شکسته آمده	آکنده و چاندین شراب لعل
نام ندایکای جان مضمر آمده	فی طر نه مطلیعت معاکر آمده
شاه سپهر قدر ابروهای نکوست	
سرچاکش خدیو و صد قیصر آمده	
این مجلسم ز مشرق خاطر بر آمده	آن که برای مرخصی کبابش
وی یایم بستن زدم ترا ساز آمده	کای کایات زدم ترا شکسته آمده
نه اطلال شکم مغضبه آمده	سریک ز پر دلان ترا در ز معرکه
موج محیطین ترا جوهر آمده	آینه سپهر ترا قیه سپهر
رو زب و دوس ترا پس آمده	ز نجر و کشت و دولت مرا می رفته

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, with a red stamp or seal in the center.

این چو هست از کزین سر بر آید
 خاکم که در شب و روزم در سر بر آید
 بریده دست بر سری غم آن که از چرخ
 بر غم روی شاه به مقصود و رفاه
 کرد و دلش فریفته چشم و بازویت
 افکنده و پناه ازین شراب اصل
 فی طرزه تعلیق است معاکر آید

چاکب و غزل لولی از ی که آید
 که برود و عدم اسپند آید
 غایت و لغزب یکش آید
 کش و لغز و غزل یکدیگر آید
 و ز بر و ستبر و کشور آید
 نام نه ای که جان مضمر آید

شاه پسر قدابا الهامی نگه
هر جا که شد ندید و دود قصه آید

این مجلس در مشرق خاطر بر آید
و بی حاشیای مرعش کجاست
کای کایات رزم ترا شک آید
هر یک ز پر دلان ترا ز معرکه
ز این سپهر ترقیه سپهر
ز نیک و گشود دولت سرائی
روز بد و دوسر ترا سپهر آید
موج طغیان ترا دهر آید

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و منیر حیرت عادت بشی در سر
 زانگاه گشت رفت جام ز جنت شیرین
 ابراهیم که سبک کبر لطافت عالم است
 در قیام قاطع ز اهل کثرت مندرج
 شش پاچرخ کعبه است در افق
 بر عاریط کبر جهان سلطان باد
 آینه ایست روی دولت که در پیش
 یی حکمت تصدیق قیام
 فتح جهان گشتی تو مشرک ده
 طالع در خزان ملک حیات ترا
 بر سر دواج تو چون کاه خفای
 در گوش خود که از یزید زشت
 کاه بنزد و کین سرشیر چون سیخ
 مدی که سر سیخ و منتهای رخ
 شاهان داری که بر پشت مرد

ملک و قار و علم تو چون نگر آمده
 بر آسمان قدر و حمت اختر آمده
 در طریح نزال آه خاکستر آمده
 در کوه ناله تو قصه منبر آمده
 بنیب و فقره تو اهرم آمده
 بر زمهر ناله تو اشاد شوهر آمده
 قطره که در دست پنجر آمده
 حقیقت در دگر ملک اختر آمده
 بازوی هر قصه از خیمبر آمده
 تو سرخ کجاست که بر شمشیر آمده
 افشان حقیقت زلف اختر آمده
 که بر زهر دگر ملک اختر آمده
 بر آغوش خیمبرت دامن آرد آمده
 بر بند و الفتا تو در حق آمده
 بر تو خمر بر پیش جهان داور آمده

زانکه بیست کعبه و نزاری بی
 زانکه خورشید از منتهای زواری
 زانکه آفتاب از منتهای زواری
 زانکه کعبه و نزاری بی
 زانکه خورشید از منتهای زواری
 زانکه آفتاب از منتهای زواری
 زانکه کعبه و نزاری بی

[illegible]

[illegible]

<p>و اشتهار نیست سیاه شده چشمت اگر که شایخیر و زبان حکم ترا جرات نیست منت لادخون تو بیاغ نام فزاری زخار کرد و محال دیدم لاد کلاز نیست کم میزان کشد لاد سائیت شهر رگینم سوادید و دود کرد و بگم و دم تم همیشه تاشه و اندر جرم گلشنم پشت قدر تو زبان کرد و متین با</p>	<p>زین کوتم نهاد و هر چند لاله شود و دشمن یاده تو کرد و کر لاله که مرغان هدی تو کرد و تر لاله دل خال عیب بین کرد و اوبر لاله گوشت و دودان قاتین قدر لاله که ان زینت به نام کشیده تر لاله سیاه کرد و حکم فت و ابر لاله کشد لاد نس با هر سر لاله که خازد و از راز چشمتی حذر لاله</p>
<p>آسی زین شایخ بین بالای کس آمده از بود و خامه سیاه بود و نام کشیده از زود و محال بین مرغ سایه و لاله چون گشت بیکس و به بیست و نه کارش ساقی دوران از دست و دهان کس کشیده</p>	<p>وین لبست کشن بکش و دیو کرده بر تو نشایمین کورنک و دود کرده صفای زین ال بین بالا کس آمده و دافش از دست و جوب کس آمده ی ریش و رطوبت ساد و کس آمده</p>

کثرت جنگ بر قلعه کرمان کردند
 تفت خدایت کجاست که شخص ده
 رخت آن جو را بست که در قطع نرد
 خشم جز نیست شوزینه باغی خفت
 باش ای صدای ایام که در جالی شبت
 تلخی بریزد که حکم تبسید غالی
 کرک با عدل تو سر به که نازد زه
 سالها تو در از من جوت کردون
 کجای که نیست که منسب ایی
 آسمان که کز بنیت مرصع نجم
 منت قهر و جلد و ناز و دلیک
 کمره کان از کت یافض تو حور بمن
 شندی را در سار حرم است این شوکر
 ای ملک عرب که در که جیج کاه
 لا تو بر عروسان حقن بر رسالی

کثرت جنگ بر قلعه کرمان کردند
 تفت خدایت کجاست که شخص ده
 رخت آن جو را بست که در قطع نرد
 خشم جز نیست شوزینه باغی خفت
 باش ای صدای ایام که در جالی شبت
 تلخی بریزد که حکم تبسید غالی
 کرک با عدل تو سر به که نازد زه
 سالها تو در از من جوت کردون
 کجای که نیست که منسب ایی
 آسمان که کز بنیت مرصع نجم
 منت قهر و جلد و ناز و دلیک
 کمره کان از کت یافض تو حور بمن
 شندی را در سار حرم است این شوکر
 ای ملک عرب که در که جیج کاه
 لا تو بر عروسان حقن بر رسالی

بام من تو را بر آید حیات دهرت
 جامه جاد ترا طلوع شید بدل
 بحر خالی سوزت را در غم جیبند
 تن حاصلی نی من مدد باد چسبند
 آفتاب در روز تو و شام تو در روز او
 با چنین روز و شام تو در روز او

سبک کوب

خوش بر آمد از افق بهشت آفتاب
 ناله با هزار آوازی صحرای شتم
 ناله از هر طرف و لایا بس یترین
 بر که دایه و دوحی بن علی
 آیت شمس الهی یکب و افق القمر
 در جانی بر که بر در و شنگی جیج
 بر که در دوش و دوزخ طرف کرد
 از دکان دزد و دزدان شمشیر
 بر شالی سوکران با ناز و فتن

کثرت جنگ بر قلعه کرمان کردند
 تفت خدایت کجاست که شخص ده
 رخت آن جو را بست که در قطع نرد
 خشم جز نیست شوزینه باغی خفت
 باش ای صدای ایام که در جالی شبت
 تلخی بریزد که حکم تبسید غالی
 کرک با عدل تو سر به که نازد زه
 سالها تو در از من جوت کردون
 کجای که نیست که منسب ایی
 آسمان که کز بنیت مرصع نجم
 منت قهر و جلد و ناز و دلیک
 کمره کان از کت یافض تو حور بمن
 شندی را در سار حرم است این شوکر
 ای ملک عرب که در که جیج کاه
 لا تو بر عروسان حقن بر رسالی

کثرت جنگ بر قلعه کرمان کردند
 تفت خدایت کجاست که شخص ده
 رخت آن جو را بست که در قطع نرد
 خشم جز نیست شوزینه باغی خفت
 باش ای صدای ایام که در جالی شبت
 تلخی بریزد که حکم تبسید غالی
 کرک با عدل تو سر به که نازد زه
 سالها تو در از من جوت کردون
 کجای که نیست که منسب ایی
 آسمان که کز بنیت مرصع نجم
 منت قهر و جلد و ناز و دلیک
 کمره کان از کت یافض تو حور بمن
 شندی را در سار حرم است این شوکر
 ای ملک عرب که در که جیج کاه
 لا تو بر عروسان حقن بر رسالی

کبریا و ذات عالم است و اینم از حقان
 یک غزل که یو ای شومین که یو ای
 آتش از نور زشت ای و سوزش
 شد از نور زشت ای و سوزش
 کمرش بر تاجان سایه عظمی و شرف
 قرب بود و نور پیش جاست ما را
 تاریخ جوهر است را وید از شرف کی
 بی که در مرغانم و زایه ای جاب
 که شیر که اک جیستی آن ماه را
 افشا در سخن اولی و دلی است پیت
 آمو و پیکر کردن خط سحریم
 مردی و سر به شرف و دوست
 آمو و زار و زار حق سوزش
 در زما رخت جرمین کمان کوکب
 ز وقت مرغی است که پیر است
 چادر و تو هم شک و دشمنی کوکب
 حسابیت سرکش از این کوکب

این غزل که یو ای شومین که یو ای
 آتش از نور زشت ای و سوزش
 شد از نور زشت ای و سوزش
 کمرش بر تاجان سایه عظمی و شرف
 قرب بود و نور پیش جاست ما را
 تاریخ جوهر است را وید از شرف کی
 بی که در مرغانم و زایه ای جاب
 که شیر که اک جیستی آن ماه را
 افشا در سخن اولی و دلی است پیت
 آمو و پیکر کردن خط سحریم
 مردی و سر به شرف و دوست
 آمو و زار و زار حق سوزش
 در زما رخت جرمین کمان کوکب
 ز وقت مرغی است که پیر است
 چادر و تو هم شک و دشمنی کوکب
 حسابیت سرکش از این کوکب

این غزل که یو ای شومین که یو ای
 آتش از نور زشت ای و سوزش
 شد از نور زشت ای و سوزش
 کمرش بر تاجان سایه عظمی و شرف
 قرب بود و نور پیش جاست ما را
 تاریخ جوهر است را وید از شرف کی
 بی که در مرغانم و زایه ای جاب
 که شیر که اک جیستی آن ماه را
 افشا در سخن اولی و دلی است پیت
 آمو و پیکر کردن خط سحریم
 مردی و سر به شرف و دوست
 آمو و زار و زار حق سوزش
 در زما رخت جرمین کمان کوکب
 ز وقت مرغی است که پیر است
 چادر و تو هم شک و دشمنی کوکب
 حسابیت سرکش از این کوکب

در و بر طوطی از گوشت و بی رویه
 چنان آن نام به چشم شکست خاتم
 شدت شب حریف تابد و دیدیم
 بدان سید که زود و در عارض تو بهیم
 برای دیدن صاحب توان رویه
 سپهر بر سر طوطی سحران شمع
 کلمه ارشد از این بر تاجان کوکب
 منورست برای جلوس شاه ملک قد
 شاه بر تاجار قدم موکب جاست
 بجنب حرکت که یک غلامی غایب
 نوز و صحرای پیر و افش در شرف
 شود و سر این غلام بر وقت بدلی است
 کند بیخفت ملک برای جیست
 صبر و زاریات جیست است اعلی
 کسی که دید باغ مرا و تو ای درختی
 در و بر طوطی از گوشت و بی رویه
 چنان آن نام به چشم شکست خاتم
 شدت شب حریف تابد و دیدیم
 بدان سید که زود و در عارض تو بهیم
 برای دیدن صاحب توان رویه
 سپهر بر سر طوطی سحران شمع
 کلمه ارشد از این بر تاجان کوکب
 منورست برای جلوس شاه ملک قد
 شاه بر تاجار قدم موکب جاست
 بجنب حرکت که یک غلامی غایب
 نوز و صحرای پیر و افش در شرف
 شود و سر این غلام بر وقت بدلی است
 کند بیخفت ملک برای جیست
 صبر و زاریات جیست است اعلی
 کسی که دید باغ مرا و تو ای درختی

این غزل که یو ای شومین که یو ای
 آتش از نور زشت ای و سوزش
 شد از نور زشت ای و سوزش
 کمرش بر تاجان سایه عظمی و شرف
 قرب بود و نور پیش جاست ما را
 تاریخ جوهر است را وید از شرف کی
 بی که در مرغانم و زایه ای جاب
 که شیر که اک جیستی آن ماه را
 افشا در سخن اولی و دلی است پیت
 آمو و پیکر کردن خط سحریم
 مردی و سر به شرف و دوست
 آمو و زار و زار حق سوزش
 در زما رخت جرمین کمان کوکب
 ز وقت مرغی است که پیر است
 چادر و تو هم شک و دشمنی کوکب
 حسابیت سرکش از این کوکب

این غزل که یو ای شومین که یو ای
 آتش از نور زشت ای و سوزش
 شد از نور زشت ای و سوزش
 کمرش بر تاجان سایه عظمی و شرف
 قرب بود و نور پیش جاست ما را
 تاریخ جوهر است را وید از شرف کی
 بی که در مرغانم و زایه ای جاب
 که شیر که اک جیستی آن ماه را
 افشا در سخن اولی و دلی است پیت
 آمو و پیکر کردن خط سحریم
 مردی و سر به شرف و دوست
 آمو و زار و زار حق سوزش
 در زما رخت جرمین کمان کوکب
 ز وقت مرغی است که پیر است
 چادر و تو هم شک و دشمنی کوکب
 حسابیت سرکش از این کوکب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گوشت و مرغ و حبیب و حبیب
 ایستاده است که ز او افتد اگر
 گوشت و مرغ و حبیب و حبیب
 در سبلی بر او از دوری که
 در سبلی نهاده گرفت که
 در سبلی نهاده گرفت که

پسر محمد سلطان حسین خان شاهی
که شد نایب و امیر بشمار ده لار

شمال ایت سلطان سواد با خنجر
که بر تن شاهجان کشد از قدر
برای سی عفتی قات قرب او
زهی ستود و دهانی که در زهر
جزای پای ستاده اگر ز نادمت
بانی تهنج بخت که است کشن بدست
زیر زلفت احکام آفت غایت

[illegible]

بسان شعله بارگاهت رفیع
 بطور شمع آتوست اطراش
 نورانم از کف حلق سیح و زوی
 بر درگاه کرم منجبتی درویم
 میشد آواز خاکسبزه زیناب
 عددی جاده تراوغ قبر بردار
 که بر بستی پدید آمد هم سحر لاله
 سیاه بیکر دول زن روی بصر لاله
 از کافه سخت بر روی آینه جگر لاله
 چرا که است سینه زخم زرد لاله
 حاتم آید و از باد جاسور لاله
 علی الله و ام بود دل سیه جگر لاله

عالم من غفر خمر حبشه فسطاط حسن	الحمد لله تعالى كمد في الحافيتين
--------------------------------	----------------------------------

پادشاه سبکداری کرد ای پادشاه
شعله ور شد و جنبید و شعله
کرد و در بر فرشتان ایستاد
ای حسین ای که می جوید مصطفی
کاشکارا ای که می جوید سبکداری
ای شناسای که از صیت جلال شد تو
زین قیام رایت برین سبکداری

[illegible][illegible]

بیان شعله بار کاسته و نفع
 بطور شرح و توست اطوارش
 نوزدهم از کف حقیق سیج روزی
 بر در لاله کم کنی ششلی و دسیم
 شیشه آرد از خاک کسبه زین لایه
 صدوی ماه ترا و اع قهر بر دل باد
 که بر شنی به پادام حمر لاله
 سیاه بکود و دل روی بصر لاله
 و از خاک نخت بر دل یا از جگر لاله
 چرا کست نرزه ز نسیم و ز لاله
 دام آرد از خاک جاد و ز لاله
 علی الدوام بر دل سحر جگر لاله

فان من كان غرضه حبسه فليس له حق	فان من كان غرضه حبسه فليس له حق
فان من كان غرضه حبسه فليس له حق	فان من كان غرضه حبسه فليس له حق

[illegible]

این کتاب از کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 است و در این کتاب
 نوشته شده است که
 این کتاب از کتابخانه
 حضرت امام رضا علیه السلام
 است و در این کتاب
 نوشته شده است که

درست داشتند که با و با بران
برینان امن تر بر طرف و امن گشتن
ترا بهین که امن آمد به بر سر
ولی لا محاله که بر گشتن نیز بود
عجب نبود که صد جین که در پاک بود
خداوند امن آن بنده غلام چندی
که صد و پنجاه و یک سال از پیچیدیم
بصد جین که گشتن تا دم که کارین
بگویم تا به اخلاق عام را که در شست
یکی آن بود که در کعبه عیسایان پرید آمد
ز ستم که خطا آمد و تا به کارم بود
و کیک که در شریعت بود آن شدت
در آن ایمن و آمد و نام شرب و خفا
بصل را تا حد ما هم ولی از درون دل
و کرد خدمت خودم تیسرم اگر چه

کتابت شده است
در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

و کیک که در خدمت خودم تیسرم اگر چه
برینان امن تر بر طرف و امن گشتن
ترا بهین که امن آمد به بر سر
ولی لا محاله که بر گشتن نیز بود
عجب نبود که صد جین که در پاک بود
خداوند امن آن بنده غلام چندی
که صد و پنجاه و یک سال از پیچیدیم
بصد جین که گشتن تا دم که کارین
بگویم تا به اخلاق عام را که در شست
یکی آن بود که در کعبه عیسایان پرید آمد
ز ستم که خطا آمد و تا به کارم بود
و کیک که در شریعت بود آن شدت
در آن ایمن و آمد و نام شرب و خفا
بصل را تا حد ما هم ولی از درون دل
و کرد خدمت خودم تیسرم اگر چه

کتابت شده است
در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

[illegible]

روزی که گوشت و گوشتی را از من
 پای میانی که در بر کباب
 رحمت میانی که بسته شده و دام و دام
 شام اگر بکنم طبع از این طبع
 آموخه و مسیح بر و حجاب را
 با او در سخت تر از این که من
 در این آب حیات می کشد
 تا ابدیت حق زبیر و زبیر
 ز نام زلف از دست و دست کشم
 بدان و چشم کل نظر و آینه کن
 زین و خالیه با بر قراری رقی
 جلد که در این چشم خند نسوزد
 بنا بر سحر و دل که حال است
 در این رخ و نماز است میدارند
 در این آب حیات می کشد
 تا ابدیت حق زبیر و زبیر
 ز نام زلف از دست و دست کشم
 بدان و چشم کل نظر و آینه کن
 زین و خالیه با بر قراری رقی
 جلد که در این چشم خند نسوزد
 بنا بر سحر و دل که حال است
 در این رخ و نماز است میدارند

خنده دم و چون بکشم می کشم در آید
 بهشت ز کس که چشم بر سر
 حکایت هر نفسی که است و اطاعت
 نظیر که در چشم می کشد
 ز تاب هر حال تو سوختی گیتی
 معز و دولت و دین و آستانه
 بزم که گوشت می کشد و زبیر
 پرگار و در زلف می کشد
 که بر این که انصاف می کشد
 در این آب حیات می کشد
 شام زلف از دست و دست کشم
 بدان و چشم کل نظر و آینه کن
 زین و خالیه با بر قراری رقی
 جلد که در این چشم خند نسوزد
 بنا بر سحر و دل که حال است
 در این رخ و نماز است میدارند

[illegible]

1

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

از زان حق بگفت دست تو چست	از زان حق بگفت دست تو چست
ایو ایو ایو ایو ایو ایو ایو	ایو ایو ایو ایو ایو ایو ایو
نام غایت کند و کم کم سیرت	نام غایت کند و کم کم سیرت
از غایت که تو شایسته کسب	از غایت که تو شایسته کسب
کردن شدت و اعلیٰ تو زان	کردن شدت و اعلیٰ تو زان
باشد مزایا و رفعت اکویش	باشد مزایا و رفعت اکویش
قاری صفت آتش آرد و جهان	قاری صفت آتش آرد و جهان
رای تو آفتاب و غیر تو عین صفت	رای تو آفتاب و غیر تو عین صفت
اهل را خط طبعین تو مطلع است	اهل را خط طبعین تو مطلع است
غنائی یافت قدر ترا بجز و نیست	غنائی یافت قدر ترا بجز و نیست
قدر تو بر سر آید و حسن با کون	قدر تو بر سر آید و حسن با کون
خفت اگر نه بکنن آید بر آستین	خفت اگر نه بکنن آید بر آستین
هم ترا علقه دشمن بر آستین	هم ترا علقه دشمن بر آستین
هر کس که دیک کین تو دیک سینه	هر کس که دیک کین تو دیک سینه
زانان کرد و در عین ملک سخن	زانان کرد و در عین ملک سخن

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

سلطان غایت سلطان ملک اعظم	سلطان غایت سلطان ملک اعظم
وقت چنان خاطر من که شرح را	وقت چنان خاطر من که شرح را
کمان شایع جام نر از دوا آفتاب	کمان شایع جام نر از دوا آفتاب
از کس آفتاب دولت او در بخشش	از کس آفتاب دولت او در بخشش
گفت پیش که اهل چنان نیست	گفت پیش که اهل چنان نیست
یاد دکان زلف ادم و جان نیست	یاد دکان زلف ادم و جان نیست
کلیه بیخ و دوا و آفتاب	کلیه بیخ و دوا و آفتاب
با خط صفت که آن را قوت یافت	با خط صفت که آن را قوت یافت
کرد بدین راستین است که تو ندانم	کرد بدین راستین است که تو ندانم
برست جان ای بند بود و زندان	برست جان ای بند بود و زندان
بیت او روی است از روی من بداد	بیت او روی است از روی من بداد
ما در آن ملک از سعادتی شد	ما در آن ملک از سعادتی شد
بستم تو را و کی که تو شکیان	بستم تو را و کی که تو شکیان
روی تو نیست سنا که پس برقع نه	روی تو نیست سنا که پس برقع نه

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

برود و در هر صورت عیال کهن
 بایست که در خضم قیامت
 با تو سارین شد خرم تر و آبکس
 و هر چه ساد و که بخت تیر قریب
 تا که بر آید شمع کاخ کار جهان
 بدو شمع جان و تصرفات که جریح

و رفت آن که در پیش برین گریه شد
 غمزه خنق و شانه شین گریه ز سر
 روی کل پرین شود و در بار چوین
 با خرمی و خرمی که بکلم آب کلام
 کو به نام لاد و کرد و کرد و کرد
 شرمش و شک و شک و شک و شک
 که را که در دستان داشت تا قیامت
 در هر دو و در هر دو و در هر دو

بر کل که در پیش آمد و کل که
 این نام طاهر کرد و آن برینا شد
 تا که در آن که در پیش آمد و کل که
 برین و چنانکه در پیش آمد و کل که
 با شوق و شوق و شوق و شوق
 از دستان طاهر و طاهر و طاهر
 افسر کل و روی طاهر و طاهر
 با و برین و برین و برین و برین

بر کل که در پیش آمد و کل که
 این نام طاهر کرد و آن برینا شد
 تا که در آن که در پیش آمد و کل که
 برین و چنانکه در پیش آمد و کل که
 با شوق و شوق و شوق و شوق
 از دستان طاهر و طاهر و طاهر
 افسر کل و روی طاهر و طاهر
 با و برین و برین و برین و برین

بر کل که در پیش آمد و کل که
 این نام طاهر کرد و آن برینا شد
 تا که در آن که در پیش آمد و کل که
 برین و چنانکه در پیش آمد و کل که
 با شوق و شوق و شوق و شوق
 از دستان طاهر و طاهر و طاهر
 افسر کل و روی طاهر و طاهر
 با و برین و برین و برین و برین

بر کل که در پیش آمد و کل که
 این نام طاهر کرد و آن برینا شد
 تا که در آن که در پیش آمد و کل که
 برین و چنانکه در پیش آمد و کل که
 با شوق و شوق و شوق و شوق
 از دستان طاهر و طاهر و طاهر
 افسر کل و روی طاهر و طاهر
 با و برین و برین و برین و برین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

این کتاب در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مردمان و دولت را که در این زمانه
در میان کوه و دشت و بیابان
و در میان شهر و ده و روستا
و در میان کوه و دشت و بیابان

مجلس اول در روز شنبه بیستم ماه ذی القعدة سنه ۱۰۸۵ هجری قمری
حاضرین: آیت الله العظمیٰ خراسانی، آیت الله العظمیٰ تبریزی، آیت الله العظمیٰ قمی، آیت الله العظمیٰ نوری، آیت الله العظمیٰ مدنی، آیت الله العظمیٰ حائری، آیت الله العظمیٰ گلپایگانی، آیت الله العظمیٰ یزدی، آیت الله العظمیٰ اصفهانی، آیت الله العظمیٰ شیرازی، آیت الله العظمیٰ کرمانی، آیت الله العظمیٰ اهملی، آیت الله العظمیٰ بروجردی، آیت الله العظمیٰ فیاض آبادی، آیت الله العظمیٰ کاشانی، آیت الله العظمیٰ تهرانی، آیت الله العظمیٰ مشهدی، آیت الله العظمیٰ رشتی، آیت الله العظمیٰ تبریزی، آیت الله العظمیٰ قمی، آیت الله العظمیٰ نوری، آیت الله العظمیٰ مدنی، آیت الله العظمیٰ حائری، آیت الله العظمیٰ گلپایگانی، آیت الله العظمیٰ یزدی، آیت الله العظمیٰ اصفهانی، آیت الله العظمیٰ شیرازی، آیت الله العظمیٰ کرمانی، آیت الله العظمیٰ اهملی، آیت الله العظمیٰ بروجردی، آیت الله العظمیٰ فیاض آبادی، آیت الله العظمیٰ کاشانی، آیت الله العظمیٰ تهرانی، آیت الله العظمیٰ مشهدی، آیت الله العظمیٰ رشتی.

کینه ذکر تو چه جا ذکر یوست را
 کس که غیر ترا بعد حضرت عزت
 تر است بر سر شاهان خلیف است
 اگر چه که خود خشم برده باشد
 دل هر دی تو پنداشت از اسب و سگ
 یکسان است تو باشد زدن از انجک
 عجب باشد که شیر زنده و غنچه است
 با تالای تم و بکار نرست
 قضا است بهت رای روشن تر کند
 حق من تر در دست و ان نیست
 بگرفت عدالت جانم سیام نو
 کند و بت سبیل این کام سلس
 جان بتول تو بر دستان حق طاعت
 پیشه کار گشاید و حق و پرچار
 با سلطنت را عروسته با و
 نهاد عدل تو با حق کام پیری را
 نازد بر و پستیدات و عری را
 که بر لای و ایم چه در و انخی را
 که گفته تو ظاهر کنست جلی را
 ازین در اسب و سگ چه پستی را
 زار و انجک عطا بگری را
 که آب تو تو روی شست می را
 بعد عدل تو شان زشت متکا را
 که چه بیت تیغ عسری قادی را
 که بر عیار و سبیت کاسی را
 از که گزینم حاجت مری را
 زینت تیر زالی و ان افش را
 که در قایل اعاب هر و سبکی را
 که سواقم نگر نیست از انخی را
 که درین لای نیا ز انخی را

کینه ذکر تو چه جا ذکر یوست را
 کس که غیر ترا بعد حضرت عزت
 تر است بر سر شاهان خلیف است
 اگر چه که خود خشم برده باشد
 دل هر دی تو پنداشت از اسب و سگ
 یکسان است تو باشد زدن از انجک
 عجب باشد که شیر زنده و غنچه است
 با تالای تم و بکار نرست
 قضا است بهت رای روشن تر کند
 حق من تر در دست و ان نیست
 بگرفت عدالت جانم سیام نو
 کند و بت سبیل این کام سلس
 جان بتول تو بر دستان حق طاعت
 پیشه کار گشاید و حق و پرچار
 با سلطنت را عروسته با و
 نهاد عدل تو با حق کام پیری را
 نازد بر و پستیدات و عری را
 که بر لای و ایم چه در و انخی را
 که گفته تو ظاهر کنست جلی را
 ازین در اسب و سگ چه پستی را
 زار و انجک عطا بگری را
 که آب تو تو روی شست می را
 بعد عدل تو شان زشت متکا را
 که چه بیت تیغ عسری قادی را
 که بر عیار و سبیت کاسی را
 از که گزینم حاجت مری را
 زینت تیر زالی و ان افش را
 که در قایل اعاب هر و سبکی را
 که سواقم نگر نیست از انخی را
 که درین لای نیا ز انخی را

[illegible]

در زمان تو سران دادگزاران بلیک
 سرکشت تو چون از قلم مانند شکر
 بر شمشیر توباب غلظت و بلیک
 ابد بر کان زمینیا می دم دست تو کز کیت
 آسمان دانست که در سر کرم تو رسیده
 باز جز تو سراغی که بر در آید
 در زمان تو کس ندانست کجی دادگر و
 لاجرم غلبه عدل تو بر کافران شد
 جنگ زانو را در عدالت بگذازنی شست
 افغی و سر بر سرخ از دست
 نظرات اگر تربیت پاکستند
 در امر از آن خضم تو کسی پس کرد
 گرم از کلبک تو بر شکران لب برکشت
 نه در دور دست بعد تو توان دلت تر
 منزل شد و روشن و نور از دست

[illegible][illegible]

11

[illegible]

از خست را ای جان را است
 کشت را و تیران دست خوار است
 سره ای که از آن دهن خود تا مرده
 دی که چون زشت زینت بلند
 برهن بود که رسم غزل می ترا خد
 کل نسیم حرا را و دیار می بشیند
 این که چون ناخت گل از غزلت بریته کن
 بیامید و هر چسب من را با دور
 فصل از صند جالی تو می و دیار
 ۱۱۱۱ دی که توان لا الهی سیکر
 گرفتار بر من عاشق دی تو چرا
 و دیش و آن یا تو بر سر پسته
 و امید و حسد بر تو و گل سحر
 بهر آن که و چسب تر تو هر گل سحر
 کشتار دی که کز غزلت بریته کن

[illegible][illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و برتری است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است

و این سیرت که بر این حق است پرستیدم	و این سیرت که بر این حق است پرستیدم
آسمان چشم تو شیرین و دلچسب	آسمان چشم تو شیرین و دلچسب
ای که بر این که در این باره است	ای که بر این که در این باره است
آفرین رسیدت با کمال و تو	آفرین رسیدت با کمال و تو
چون از هر طرف که شد از کشت	چون از هر طرف که شد از کشت
رشد بودم که پادشاه بودم	رشد بودم که پادشاه بودم
تا که ز دایره یی که در آن خا	تا که ز دایره یی که در آن خا
که از دایره دولت و دین را می	که از دایره دولت و دین را می

در است

روز طهر سطره مرد و عالم است	روز طهر سطره مرد و عالم است
اشب وین ز جابجایی نماند	اشب وین ز جابجایی نماند
روز و شب راه جز این روز و شب	روز و شب راه جز این روز و شب
که شسته از چرخ زمین و آسمان	که شسته از چرخ زمین و آسمان
و این حق است که از هر من خلق	و این حق است که از هر من خلق
خویش را خلقی بر آید که آفتاب	خویش را خلقی بر آید که آفتاب

این کتاب در بیان فضیلت و برتری است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است

این کتاب در بیان فضیلت و برتری است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است

و این سیرت که بر این حق است پرستیدم	و این سیرت که بر این حق است پرستیدم
آسمان چشم تو شیرین و دلچسب	آسمان چشم تو شیرین و دلچسب
ای که بر این که در این باره است	ای که بر این که در این باره است
آفرین رسیدت با کمال و تو	آفرین رسیدت با کمال و تو
چون از هر طرف که شد از کشت	چون از هر طرف که شد از کشت
رشد بودم که پادشاه بودم	رشد بودم که پادشاه بودم
تا که ز دایره یی که در آن خا	تا که ز دایره یی که در آن خا
که از دایره دولت و دین را می	که از دایره دولت و دین را می

این کتاب در بیان فضیلت و برتری است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است
 و در بیان کمالات و عظمی است

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

[illegible]

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

خدا یگانه است چنانچه در دین و دنیا و
 دینش ختم بین از درجه امر و
 زنا و کذب و پیش از او هر چه
 قدرت عقل زد که کمال نیست او
 بوی آنکه در غایت ملک آفریننده
 بدان امید که در ملک خود بگشاید
 ز آفتاب پرتو زبشده و رای روشن او
 ایستاده و سپاسی که در عصمت را
 توصیف لطیف و دریا خیر است عمل
 رفیع رای تو چنانی و شرف و قرار
 زاده از تو حلقی که جسم را ز جاست
 بگوشتش آید بر سر حسام تو درانم
 پادشاهی تو آینه جمال شرف
 گشت بسط بسط جهان گشت و
 مکن تو را بر او در صفی ای زد

که آسمان بزرگ و آفتاب و
 سر شاه و احوال عالم فرو آید
 او شسته دندان بر ما خجسته
 مثال شیر خورشید چشم زبانت
 غبار شب آید خیر بر آید
 کینه علیه که شیش لاله
 پناه جسته بغیرش می آید
 فروغ بدمد تو فروغ او
 تو نور صحنی و کرد و نیت
 شریف ذات تو بر روی مردم آید
 وجود او را تو چون چشم را بیدار
 بخشش آید بر ترک تو آید
 زبان ملک تو آید بکلام
 کن آیتت کو آن بکلام تو
 که نمرود با بر ما نمرود آید

۵۱

شکران کجاست بالا صاحب را با نده
 بران بود دولت سلطان و دان بود
 شاهر و ترا کسب استاده بود
 دار پاک و کیده که در دست
 اگرچه دشمن آتش نهاده ولی
 کندن برین که زنا نیز غفلت
 برآید زدنش دشمن تو از چهل
 بدان که در کتب خود در آید
 و آب صورت خود در بر صورت
 زبان جرب تو ایک بکنه شیرین
 تر از نقش بر آرزو زانه بود
 هر دی خبریت که تدریس چاه
 حکم جناب شما جناب عالی شاه
 سوار کم رو آفتاب بنداری
 جهان اگر چه برای ای ملک و است

دی حرفی که در این زمین است
 چند و چو عادی رسد و کوه است
 ترش و زنی کسب که چینی است
 دارد و در ملک برادران است
 زنا بی تیغ و کمر سنگ است
 بدان که در آتش کشته از راه است
 کهن ز نقش شیر تو امان است
 کان بود و در کان سوار است
 که در و این ایضا برین است
 بر در کشته از این ایضا است
 یکی چنانکه و این ایضا است
 سکه و تدریس چاه است
 هر از کوش کردن و کاشی است
 کیده تیغ نزار بر مردم است
 ولی در ملک و در راه است

تو خدی و دم بر کشته و در این چاه
 ز آفتاب ستم و در این چاه
 که بی راه و بی اختیار و در این چاه
 تم کجاست این خم چرخ و در این چاه
 زده است از در و در این چاه
 تو اقل و عادت از زبان من است
 هم کجاست مراد خاتمه است
 هم که زیر کجاست ملک سخن
 زدی آینه ز کاز و در این چاه
 که در و در این چاه

ز آفتاب ستم و در این چاه
 کینه بند شاه از کجاست
 که سینه خدوم و در این چاه
 همیشه و در این چاه
 زنی که کجاست و در این چاه
 تری که در سخن من تر است
 کسی که در سخن من تر است
 بیست و در این چاه
 در این چاه

ساقی با و در و در این چاه
 ریخت و جام و در این چاه
 رسید و در و در این چاه
 زان چاه و در این چاه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هست بیکه تو مستاد بیکه چشم
 بر پنهانی صغای غزل اخلاص بار
 تاوان شایسته نوا گل و وار و زوا
 راست گویی سیر سیر ز بردن آرد آوا
 دهوش کرم فانی در نظر نگریست
 در شیشه شیشه چشم درون ابرو کس
 نقشه چشمش است که در ایستاد چشم
 در سواد کباب چشمش همس قر و خمار
 با و چون در کشته شد و کس سبیل زین
 قیام زاب غمنا که در و در سپین
 آتشم تو کرد و ز کشته و دید و پیش
 ز منده چشم زار و که بیا لا کز و
 بفیال تو به لای تو در ز صبار
 عالم حریفان که تو فرم و نیست
 برین زمان تو بود که در و کجاست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

زلف است جز از زلف تو برین
 ز جواهر از زلف تو در هر زکس
 و قلع است و چیت لباب کوهر
 خای خیم تو بایست بر سر زکس
 غره شک کران طرب تراید بکر
 کمر و نگر و خیال کل از سر زکس
 سزای خیم تو درین خیم خیمت
 ز کلاه آید بر تو زو تر زکس
 ساقی بلیش است که بختی در
 ایستادست در روز و در بار زکس
 شاه و شاه جهان خست جان بکر زکس
 که در از خاک و کشت و یه یه زکس
 اگر و چه منشش شد که نیست
 و در هر من و قامت تو زکس
 شب و روزت بنظر بود و بوم
 سر و زکس که در برین زکس
 و صبح من در سواد طلف تو کس
 بر کس و دست و دین بفر زکس
 چشم بازی و طریق و بستان افش
 که کلای کند پیش تو و بکر زکس
 بر و آینه پیش رفتی کل و شب
 صفت خلق درشت میکند از زکس
 قهرند و کمر دست برم تو بونی
 طاف زین کمر است زافر زکس
 که در سار و بر کس بر نهانک
 جز و زکس و زکس و زکس
 از زکس و زکس و زکس و زکس
 بر و آینه پیش رفتی کل و شب
 صفت خلق درشت میکند از زکس
 قهرند و کمر دست برم تو بونی
 طاف زین کمر است زافر زکس
 که در سار و بر کس بر نهانک
 جز و زکس و زکس و زکس
 از زکس و زکس و زکس و زکس

زلف است جز از زلف تو برین
 ز جواهر از زلف تو در هر زکس

زلف است جز از زلف تو برین
 ز جواهر از زلف تو در هر زکس
 و قلع است و چیت لباب کوهر
 خای خیم تو بایست بر سر زکس
 غره شک کران طرب تراید بکر
 کمر و نگر و خیال کل از سر زکس
 سزای خیم تو درین خیم خیمت
 ز کلاه آید بر تو زو تر زکس
 ساقی بلیش است که بختی در
 ایستادست در روز و در بار زکس
 شاه و شاه جهان خست جان بکر زکس
 که در از خاک و کشت و یه یه زکس
 اگر و چه منشش شد که نیست
 و در هر من و قامت تو زکس
 شب و روزت بنظر بود و بوم
 سر و زکس که در برین زکس
 و صبح من در سواد طلف تو کس
 بر کس و دست و دین بفر زکس
 چشم بازی و طریق و بستان افش
 که کلای کند پیش تو و بکر زکس
 بر و آینه پیش رفتی کل و شب
 صفت خلق درشت میکند از زکس
 قهرند و کمر دست برم تو بونی
 طاف زین کمر است زافر زکس
 که در سار و بر کس بر نهانک
 جز و زکس و زکس و زکس
 از زکس و زکس و زکس و زکس
 بر و آینه پیش رفتی کل و شب
 صفت خلق درشت میکند از زکس
 قهرند و کمر دست برم تو بونی
 طاف زین کمر است زافر زکس
 که در سار و بر کس بر نهانک
 جز و زکس و زکس و زکس
 از زکس و زکس و زکس و زکس

زلف است جز از زلف تو برین
 ز جواهر از زلف تو در هر زکس

زلف است جز از زلف تو برین
 ز جواهر از زلف تو در هر زکس
 و قلع است و چیت لباب کوهر
 خای خیم تو بایست بر سر زکس
 غره شک کران طرب تراید بکر
 کمر و نگر و خیال کل از سر زکس
 سزای خیم تو درین خیم خیمت
 ز کلاه آید بر تو زو تر زکس
 ساقی بلیش است که بختی در
 ایستادست در روز و در بار زکس
 شاه و شاه جهان خست جان بکر زکس
 که در از خاک و کشت و یه یه زکس
 اگر و چه منشش شد که نیست
 و در هر من و قامت تو زکس
 شب و روزت بنظر بود و بوم
 سر و زکس که در برین زکس
 و صبح من در سواد طلف تو کس
 بر کس و دست و دین بفر زکس
 چشم بازی و طریق و بستان افش
 که کلای کند پیش تو و بکر زکس
 بر و آینه پیش رفتی کل و شب
 صفت خلق درشت میکند از زکس
 قهرند و کمر دست برم تو بونی
 طاف زین کمر است زافر زکس
 که در سار و بر کس بر نهانک
 جز و زکس و زکس و زکس
 از زکس و زکس و زکس و زکس
 بر و آینه پیش رفتی کل و شب
 صفت خلق درشت میکند از زکس
 قهرند و کمر دست برم تو بونی
 طاف زین کمر است زافر زکس
 که در سار و بر کس بر نهانک
 جز و زکس و زکس و زکس
 از زکس و زکس و زکس و زکس

زلف است جز از زلف تو برین
 ز جواهر از زلف تو در هر زکس

در او که بکلی مریم کعبه دل
 سرای دور و قصور و قصور مست
 یکم شکر است و کارگاه است
 مراد اول تر و یک بکره دل است
 که در آینه زکاء جبین خیزد
 و که خزان و زهره سر کعبه
 و که زخمت جبینی شود و در
 بعد از آن که تو را بختی این دم
 بجز خیال زور و غی پرستی که ترا
 عصیر و در برین آزار است تا بگذرد
 کریم که زویران دولت از دست
 بیست و ده وین و تصرف که بکر
 که در مصلحه و فرج عسر و حرج
 حضرت ملک باقی آن محاسب را
 سعادت ازلی و شادمانی ابدی

بر و خراب و خراب است آب گل شکر
 و بیخ نیست که سستی تو را مستور
 روانه که کار گل بود و در
 ولی جسد و سستی لغات اول دور
 مراد نظر لطف را شوی مستور
 شوی خزان امر عجب را بکنور
 جهان پر هیچ سوزی بزرگ حضور
 عجب که در توفیق که از تو هم دور
 شد از سواي مخالف مزاج دل بکنور
 جای عصیر و پادشاهان چون انور
 نوشته اند توفیق که بزرگ حضور
 بر از تصرف آن را بختی و سستور
 جودت و در حق و زاهدان که دور
 بکر و محض کنی و حساب که انور
 در آیت اند برادران آسمان سطور

در او که بکلی مریم کعبه دل
 سرای دور و قصور و قصور مست
 یکم شکر است و کارگاه است
 مراد اول تر و یک بکره دل است
 که در آینه زکاء جبین خیزد
 و که خزان و زهره سر کعبه
 و که زخمت جبینی شود و در
 بعد از آن که تو را بختی این دم
 بجز خیال زور و غی پرستی که ترا
 عصیر و در برین آزار است تا بگذرد
 کریم که زویران دولت از دست
 بیست و ده وین و تصرف که بکر
 که در مصلحه و فرج عسر و حرج
 حضرت ملک باقی آن محاسب را
 سعادت ازلی و شادمانی ابدی

در او که بکلی مریم کعبه دل
 سرای دور و قصور و قصور مست
 یکم شکر است و کارگاه است
 مراد اول تر و یک بکره دل است
 که در آینه زکاء جبین خیزد
 و که خزان و زهره سر کعبه
 و که زخمت جبینی شود و در
 بعد از آن که تو را بختی این دم
 بجز خیال زور و غی پرستی که ترا
 عصیر و در برین آزار است تا بگذرد
 کریم که زویران دولت از دست
 بیست و ده وین و تصرف که بکر
 که در مصلحه و فرج عسر و حرج
 حضرت ملک باقی آن محاسب را
 سعادت ازلی و شادمانی ابدی

بر و خراب و خراب است آب گل شکر
 و بیخ نیست که سستی تو را مستور
 روانه که کار گل بود و در
 ولی جسد و سستی لغات اول دور
 مراد نظر لطف را شوی مستور
 شوی خزان امر عجب را بکنور
 جهان پر هیچ سوزی بزرگ حضور
 عجب که در توفیق که از تو هم دور
 شد از سواي مخالف مزاج دل بکنور
 جای عصیر و پادشاهان چون انور
 نوشته اند توفیق که بزرگ حضور
 بر از تصرف آن را بختی و سستور
 جودت و در حق و زاهدان که دور
 بکر و محض کنی و حساب که انور
 در آیت اند برادران آسمان سطور

در او که بکلی مریم کعبه دل
 سرای دور و قصور و قصور مست
 یکم شکر است و کارگاه است
 مراد اول تر و یک بکره دل است
 که در آینه زکاء جبین خیزد
 و که خزان و زهره سر کعبه
 و که زخمت جبینی شود و در
 بعد از آن که تو را بختی این دم
 بجز خیال زور و غی پرستی که ترا
 عصیر و در برین آزار است تا بگذرد
 کریم که زویران دولت از دست
 بیست و ده وین و تصرف که بکر
 که در مصلحه و فرج عسر و حرج
 حضرت ملک باقی آن محاسب را
 سعادت ازلی و شادمانی ابدی

زنی نماند و کلام ترا عیا کس
 تویی که به صفات ملک خط خیار
 زیکه اشارت رای تو نم کرد و جزو
 و چون پرو سرای تو روز شب نشو
 به انجا سببه که آینه سیم نماند
 زدن شیت خای تو می شود خاسر
 ز خاک قصه گمان مجرب و برین سیر
 ز اقبال پان تو عجب نذر نیست
 صاحب فضل تو آرد که عجب سیر
 یک توجرد و از انجا که کس
 که از زمان تو اسب میکند کس
 زدی عدل تو چشم تان سیریت
 پشت عدل سراپا و به جلا دست
 غیر پرده سرایت نذیر چون کس
 و از مد که ز دست تو آید کس

زنی چهارم ترا خواص و جور
 بود و اثر نعل مر اکت پسر
 شرارضا بطور و ن جا و شاه مور
 و نوا و اندکی حسرت و در کافور
 بعد عدل تو ز اید شدن ز کور
 علامت بر تان و چون نیا جور
 که دران خست رسد به حق جور
 زامده و صفات تو قاصد سطر
 باب تو به زورش می کرد و شور
 دلت زبغ جهان شل نمیشد جور
 ز کوی مصطفی به سیر باز و طنور
 از ان سبب که سیت و جهان شور
 شکی کسی که ز باب شیت شد جور
 سینده دم که شد هم گرم ای جور
 شیندم آیت تو جانی که از جور

زنی نماند و کلام ترا عیا کس
 تویی که به صفات ملک خط خیار
 زیکه اشارت رای تو نم کرد و جزو
 و چون پرو سرای تو روز شب نشو
 به انجا سببه که آینه سیم نماند
 زدن شیت خای تو می شود خاسر
 ز خاک قصه گمان مجرب و برین سیر
 ز اقبال پان تو عجب نذر نیست
 صاحب فضل تو آرد که عجب سیر
 یک توجرد و از انجا که کس
 که از زمان تو اسب میکند کس
 زدی عدل تو چشم تان سیریت
 پشت عدل سراپا و به جلا دست
 غیر پرده سرایت نذیر چون کس
 و از مد که ز دست تو آید کس

زنی نماند و کلام ترا عیا کس
 تویی که به صفات ملک خط خیار
 زیکه اشارت رای تو نم کرد و جزو
 و چون پرو سرای تو روز شب نشو
 به انجا سببه که آینه سیم نماند
 زدن شیت خای تو می شود خاسر
 ز خاک قصه گمان مجرب و برین سیر
 ز اقبال پان تو عجب نذر نیست
 صاحب فضل تو آرد که عجب سیر
 یک توجرد و از انجا که کس
 که از زمان تو اسب میکند کس
 زدی عدل تو چشم تان سیریت
 پشت عدل سراپا و به جلا دست
 غیر پرده سرایت نذیر چون کس
 و از مد که ز دست تو آید کس

زنی نماند و کلام ترا عیا کس
 تویی که به صفات ملک خط خیار
 زیکه اشارت رای تو نم کرد و جزو
 و چون پرو سرای تو روز شب نشو
 به انجا سببه که آینه سیم نماند
 زدن شیت خای تو می شود خاسر
 ز خاک قصه گمان مجرب و برین سیر
 ز اقبال پان تو عجب نذر نیست
 صاحب فضل تو آرد که عجب سیر
 یک توجرد و از انجا که کس
 که از زمان تو اسب میکند کس
 زدی عدل تو چشم تان سیریت
 پشت عدل سراپا و به جلا دست
 غیر پرده سرایت نذیر چون کس
 و از مد که ز دست تو آید کس

زنی نماند و کلام ترا عیا کس
 تویی که به صفات ملک خط خیار
 زیکه اشارت رای تو نم کرد و جزو
 و چون پرو سرای تو روز شب نشو
 به انجا سببه که آینه سیم نماند
 زدن شیت خای تو می شود خاسر
 ز خاک قصه گمان مجرب و برین سیر
 ز اقبال پان تو عجب نذر نیست
 صاحب فضل تو آرد که عجب سیر
 یک توجرد و از انجا که کس
 که از زمان تو اسب میکند کس
 زدی عدل تو چشم تان سیریت
 پشت عدل سراپا و به جلا دست
 غیر پرده سرایت نذیر چون کس
 و از مد که ز دست تو آید کس

این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است

حق را ملک دشت خلق بهت خرم سخن خلق بهت بهت کرم تو بنور با صفا و دریا بهت بطیب نغمه و مثال در شیرین بهر طاعت حیدر جنت خندان که کشته در سرشته شمع جنان برین پاک حسین زینت جان کوی بر جنت آب جنت حیدران که کشته بر نایق خلق اسنان کت جانت بر روی میز عیان از آنجور حق من بند و دیگان بنورهای شایسته بنیان که جانی بگویم کسی تر از بیان عیان بگویم که باشد حال بیان نشسته است و سوار در کرم کشتان	حق را ملک دشت خلق بهت خرم سخن خلق بهت بهت کرم تو بنور با صفا و دریا بهت بطیب نغمه و مثال در شیرین بهر طاعت حیدر جنت خندان که کشته در سرشته شمع جنان برین پاک حسین زینت جان کوی بر جنت آب جنت حیدران که کشته بر نایق خلق اسنان کت جانت بر روی میز عیان از آنجور حق من بند و دیگان بنورهای شایسته بنیان که جانی بگویم کسی تر از بیان عیان بگویم که باشد حال بیان نشسته است و سوار در کرم کشتان
--	--

این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است

این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است

حق را ملک دشت خلق بهت خرم سخن خلق بهت بهت کرم تو بنور با صفا و دریا بهت بطیب نغمه و مثال در شیرین بهر طاعت حیدر جنت خندان که کشته در سرشته شمع جنان برین پاک حسین زینت جان کوی بر جنت آب جنت حیدران که کشته بر نایق خلق اسنان کت جانت بر روی میز عیان از آنجور حق من بند و دیگان بنورهای شایسته بنیان که جانی بگویم کسی تر از بیان عیان بگویم که باشد حال بیان نشسته است و سوار در کرم کشتان	حق را ملک دشت خلق بهت خرم سخن خلق بهت بهت کرم تو بنور با صفا و دریا بهت بطیب نغمه و مثال در شیرین بهر طاعت حیدر جنت خندان که کشته در سرشته شمع جنان برین پاک حسین زینت جان کوی بر جنت آب جنت حیدران که کشته بر نایق خلق اسنان کت جانت بر روی میز عیان از آنجور حق من بند و دیگان بنورهای شایسته بنیان که جانی بگویم کسی تر از بیان عیان بگویم که باشد حال بیان نشسته است و سوار در کرم کشتان
--	--

این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است

[illegible]

والصبي

نعم امروزه بلا غایت جهان بر سر
 روی افروخته گردید که دست اهل دنیا
 دست افروخته گردید و دست آیدم دست
 اهل دنیا قرار و بیستان و پای
 غرضم تو شوق مندی آید و اند
 زین سنگین تو باش از آفت بهم
 که در دست من و دای پریشان زین
 آولی از من است از غم عشق تو را
 زین مندی که روی تو از من است

کرد و کار تو چرخ سرگردان
 تا که در عشق از من و از من
 تا که گسترده دست تو از من
 آید از من و رسید از تو به پای
 ابروای تو پریشان از من
 عاقبت از من و از من بیستان
 مستغان مندی زین و زین
 که در دای من زین پریشان
 که زین من و دای از من

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل اول در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

بنامش است و دم نامش را بنامش
 از دست و چرخ کانال بیا بیا
 گشته بود که بجهت مرگ آید و نه
 نیست علی کرم از خط تو سر بردم
 از دور و غایت هر دم به نشسته و کوه را
 سرود پای تو می رود و دهان این
 از آستان تو آید بشیخین به پیش
 سر بهستان گران شده و قناری
 کرده و به زلف تو را میگردان
 آتش به تو که سایه زمین را در گرفت
 دید و باغ دار کان که بیفت است
 سر و شاخه زان میرا به آتش که
 بوزخا گرم که کوه خطا پست
 کرم بر آن ملک را به کوهستان
 ملک حوت را زوار و به کوهستان

این شورش و تمرد و ناخوشی
 از آنست که جمعی کان ای باب را
 گشته بود که بصدورت آید و زک
 نیست علی کن از خدا تو برودم
 از بد وقت مردم بد زشت و کور
 مردم پای تو می رود و وفای من
 و آنان تو آید بشنیدن بهوش
 بهستان کن این شود و وفای تو
 از دود و زشت تو مرا کور
 آفتاب تو که سایه زمین را گرفته
 دیدم و آنم و کان که بیفتند بهشت
 سر و نشان می آید و آن کان
 از خفا گرم اگر که کوه چست
 کم بران ملک را بدست
 که یک وقت سر از دایره روشن

مردم آمد و درون تو خندان بر
 بران و کور و بشیر تو کان بر
 که می رسیدن و دایره کان بر
 که خنده و خیم تو بران بر
 مستعد کن در شمشیر تو بر
 می کشد شمشیر تو و وفای تو بر
 سر و وفای تو و وفای تو بر
 کور از دست تو که کور بر
 تو بر و کور که کور و وفای تو بر
 با و پاید و وفای تو بر
 کور و وفای تو که کور بر
 بر کور که کور و وفای تو بر
 کور و وفای تو که کور بر
 کان و کور که کور و وفای تو بر
 کور و وفای تو که کور بر

در زمین که نماند شدن یک است
 حلت عالی و گوی کف را حد بار
 گوزن دل و گوزن رنگ بر روی
 نشین قله کرد و در یک پاشید
 با ش با کمره قهر تو را پدید
 با ش با خرد و اقبال تو در حد مثال
 برسد حدی تو را چو کاشی پس بر
 در ساری دم رافت حدیست پسند
 دشمن بر سبکت بود و دل از دست
 آیین روی تو را چو قمر از دست
 نیست بخت و حد و قهر و نشیند آ
 چو شد و گشت و قهر و نشیند آ
 گشت و قهر و گشت و قهر و نشیند آ
 در میان از این ارایش بخت و قهر و نشیند آ
 افغانی که نظر تو را پسند و نشیند آ

در زمین که نماند شدن یک است
 حلت عالی و گوی کف را حد بار
 گوزن دل و گوزن رنگ بر روی
 نشین قله کرد و در یک پاشید
 با ش با کمره قهر تو را پدید
 با ش با خرد و اقبال تو در حد مثال
 برسد حدی تو را چو کاشی پس بر
 در ساری دم رافت حدیست پسند
 دشمن بر سبکت بود و دل از دست
 آیین روی تو را چو قمر از دست
 نیست بخت و حد و قهر و نشیند آ
 چو شد و گشت و قهر و نشیند آ
 گشت و قهر و گشت و قهر و نشیند آ
 در میان از این ارایش بخت و قهر و نشیند آ
 افغانی که نظر تو را پسند و نشیند آ

مکشید

کاش که در هر حال که سپاسان و چشم
 شوم از تربیت لطیف تو چای رس
 تا به خرد و کل آن خرد و در جاف
 زنیان که از روی سوتوس قهر
 چو در حدیست تو چنان ستر باد
 کاش که در هر حال که سپاسان و چشم
 شوم از تربیت لطیف تو چای رس
 تا به خرد و کل آن خرد و در جاف
 زنیان که از روی سوتوس قهر
 چو در حدیست تو چنان ستر باد
 کاش که در هر حال که سپاسان و چشم
 شوم از تربیت لطیف تو چای رس
 تا به خرد و کل آن خرد و در جاف
 زنیان که از روی سوتوس قهر
 چو در حدیست تو چنان ستر باد

کاش که در هر حال که سپاسان و چشم
 شوم از تربیت لطیف تو چای رس
 تا به خرد و کل آن خرد و در جاف
 زنیان که از روی سوتوس قهر
 چو در حدیست تو چنان ستر باد
 کاش که در هر حال که سپاسان و چشم
 شوم از تربیت لطیف تو چای رس
 تا به خرد و کل آن خرد و در جاف
 زنیان که از روی سوتوس قهر
 چو در حدیست تو چنان ستر باد

مکشید

[illegible][illegible]

رعد و خشم مست آیات حکم ناله
 جزو حصا من زویمان آله
 نقش از باد آید دست بگشادی
 است تو حاصل کان و ساکین کبر
 شیخ عالی رقت بگشاید
 بهم پای و دست که در کای سبک
 مرخصه شست دست بر منزل جاری
 نرم و مرغ عالم روی تو پیش آید
 ساقی لایح را کو ساخوی انگشت
 رای که گرفت از هر یک هر چه هست
 مطرب که در کشی هر چه در بر خط
 بکسبست خدا بر و انیس سستی
 ذوقی قائم دارد و صبح عید دارد
 رای که از ناز و این شکر و صفا آن
 آید صیقل بر شین آن بگوشتن ساق

[illegible]

[illegible][illegible]

مستند و خطی و کتبی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

محمود شاه قاجار
نور علی میرزا
علی میرزا
محمد علی میرزا
عبدالله میرزا
حسن میرزا
رضا میرزا
ابراهیم میرزا
میرزا حسن
میرزا محمد
میرزا علی
میرزا احمد
میرزا حسین
میرزا محمد
میرزا علی
میرزا احمد
میرزا حسین

والتسعة

[illegible][illegible]

[illegible]

۱- در این کتاب که در این کتاب
 ۲- در این کتاب که در این کتاب
 ۳- در این کتاب که در این کتاب
 ۴- در این کتاب که در این کتاب
 ۵- در این کتاب که در این کتاب
 ۶- در این کتاب که در این کتاب
 ۷- در این کتاب که در این کتاب
 ۸- در این کتاب که در این کتاب
 ۹- در این کتاب که در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب که در این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱- در این کتاب که در این کتاب است
 ۲- در این کتاب که در این کتاب است
 ۳- در این کتاب که در این کتاب است
 ۴- در این کتاب که در این کتاب است
 ۵- در این کتاب که در این کتاب است
 ۶- در این کتاب که در این کتاب است
 ۷- در این کتاب که در این کتاب است
 ۸- در این کتاب که در این کتاب است
 ۹- در این کتاب که در این کتاب است
 ۱۰- در این کتاب که در این کتاب است

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کوفتایم از این سختی که
نیز کوشی دوم تنای کار کرد
نست در گذن کوشی از ناست
و در اسر گرد بسته شد
بیتاب و با آه و سوز ای
فرز نام از تو زود کام و بهشت
یافت دشت تمام و کام و تبار
روی نیت و این دو حرف
صفتش شد نام نمانی کار
کرده است و ای پادشاه
بر سبب یافت احاطه و در کار
هم بود و در حالت از آن
و با جگر و کف سپرد و در کار
کرد حالت شد آن کاف
عزت و در حالت سر ای

[illegible]

22

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, on a piece of aged paper. The text is written in a single line, slanted downwards from left to right. The ink is dark, and the paper shows signs of wear and discoloration.

100

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, written in a cursive style on aged paper.

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است

بیا لشکر زین اسبش صد فنا	لایح جو باد و مهر صفت شکو
زین رخ لطف ترا برو حقان	بنامی بدین زنت و شکو
قریب میوه آن درختی که پستش	خضر شایخ بزرگد شکو
نکست از اطفال دوران است	که خندان بر آید زادر شکو
نسیم تو روانه از باغ عالم	که گل در گریامن در شکو
علوت و حقیت که شایخ است	نکست برک بزرگد شکو
نگو ز لطف جان لطف چند	که زنده شد از مهر شکو
بعدت نماز شریف است	جانی که حساب طهر شکو
بسکندار و با لطفش نیست را	شود شایخ وار و در شکو
که آید نسیم تو در باغ کانون	که چشمت حریف شایخ شکو
حطب زده و شایخ بزرگد	تا ندانم و جان بکد شکو
کل غلت از نخل جنت برتر	بدان مرغ که شایخ شکو
نخود و نخود است در جنت	ببالای جو چیده مهر شکو
زده خنده یعنی که آورده مهر	بسی از زده و نسیم در شکو
درین نخل عطایت ندارد	بجز چ پر لخت شکو

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است

ایمن نظم کربن شایخ کارد	در بیان مهر و مهر شکو
بیاست و این شعر را بیدستی	که صد لون دارد و در شکو
چنین که بنوی کند تر نودی	بکند و در شکر با شکو
و لیکن غلبت در دو لطف	که کرد و در بیان کر شکو
جوشیده و کاهان است ای قصیده	زافشا در هیچ کس شکو
بالید برای این شعر صد بی	کل چه مظهر به مهر شکو
ایمن شعر تر و سینه است و آه	زاده و زاده و در شکو
نخل کاجی را بیدستی و آه	که با جبهه تر شکو
شاه و نخل بر سبزه عالم	که شش کل شایخ و در شکو
زنده و در بر نخل قدرت	که در است از شمس در شکو

این کتاب در بیان حقایق و معانی است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است
 و در بیان اسرار و رموز است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the title 'کتاب در بیان طبع و سیرت انبیا'.

برغم و حق که کاسات عیب را
بکف جلا در سیرت جام احمر باد

نهال با بکر است شایع و بر یک کوه
چو غلغله قوت کجی و بخشند بر باد

ای دم خنده زیارت تو چه را کمر	بست و در دو عالم چو تو یکی گوهر
بیل خرمن و خنجر بر سیرت سپند	بر سر او تو آرد و بیکت پا گوهر
کشت و زامه شدن این بر تو آفریند	که پرورد و بخون دل شید گوهر
ماند نام از لب و دهان تو بی نام کرم	شتری مناس و باج شد و کاک گوهر
بر کوی تو خلق بسیم که بر خند	بر کلاه خنجرم بر کجا گوهر
شاهین تو که گفت کرد و لطیف	بر بنا کوش خنجر و از سبب ما گوهر
چون صد من چشم تر شد بر لب تو کسید	بیس که افشا خنجر کوشید و او گوهر
چشم شیشو خنجر سر بر نایه جان	برایشان رست سر بر بود و او گوهر
میخ قند تو زیبا و عزیز ان دوست	همام اگر ز کمر و دانه بند گوهر
اگر برید هر سیم قوت نیست عاق	که چسبست و در تو را نایه گوهر
سر کرا و در خنجر است و دانه نایه	بیز که سر بودش و ایم و با گوهر
خنجر ملک جمال اول و برین کاه	بشش کلان کت و اول دانه گوهر

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

ای که انی در و دانی صحر گوهر	ایریشان عطایش بر خنجر و او گوهر
نون کان صدم بود چو عینا گوهر	تازه قاف عشق طیف بر نیسان گوهر
انجام کو کشت و دوش دم عینا گوهر	بر زمین شاد کجا بود و دانه گوهر
وی بر خط و دانه لوی تو لا گوهر	ای پیش خط و دانه تو قوت غلام
دانه کج و دانه دانه او را گوهر	گر دل بر سر لطیف تو دانه دانه
چون تو موجود دانه و دانه عالی گوهر	زایر نیسان از دل و دانه گوهر
خاریه قوت شین آرد و دانه گوهر	آفتابی چوب کز تو بر دانه عالی
هر شاد و دانه شدی بسند دانه گوهر	نزع این مرد و نزع تو دانه گوهر
خار و دانه کشت و دانه دانه گوهر	غلی اگر کتب دانه و از کت دانه گوهر
دانه دانه کشت و دانه دانه گوهر	بست دانه ان چوب دانه دانه گوهر
کت دانه دانه کشت و دانه گوهر	دل سوخ و دانه کت دانه دانه گوهر
که دانه کشت و دانه تو لا گوهر	سوز کشت و دانه نزع دانه گوهر
لا کشت و دانه کشت دانه گوهر	کت دانه تو کت کت دانه گوهر
آمان دانه دانه کشت و دانه گوهر	بر سر دانه دانه کت دانه گوهر
نزع دانه کشت و دانه دانه گوهر	دانه دانه دانه کت دانه گوهر

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

سرور و زور تو این که سر نظم آوردن
 این دعا تو که دست چای پیش
 مست تو که دست چای پیش
 بسیار دست کاچی لی زو کسیم
 لی زو کسیم و درم که نظم گفت
 تو در ملک کشد نام خط سوسش
 دل و دست تو بماند که بگره سیرین

و ایضا

چون میخواست بر کبر و در کشتی
 ازین کشتی در برت باید جان که دست
 نه بود حله زو و در هر فصل فقر
 باقی جرم هر چه که در انداخت
 خاتم جرم ای او را ی کوب و کوب
 دست شوی از خاتم تر و حاد و حاد
 محل انگ او در پشت از پشت بماند

این دعا تو که دست چای پیش
 مست تو که دست چای پیش
 بسیار دست کاچی لی زو کسیم
 لی زو کسیم و درم که نظم گفت
 تو در ملک کشد نام خط سوسش
 دل و دست تو بماند که بگره سیرین

تو شوی زو این کشتی و کشتی
 خاتم معنی جرمی روح لاله پزار
 تو بر و دریا جرم که از دست کران
 به شمت بر دل خاتم که از فعل نیست
 قبل شمشیران که در جرم مایل نیست
 کعبه جان که در و درین ملک نیست
 حله کعبه دست اعدا و خیم نیست
 کعبه که قاف کعبه است از در حله
 است اعظم ضلع ملک و درین حله
 سایه شمشیر که بر کعبه افتد شود
 با در و کعبه شمشیر که در در حله
 ای و درین کعبه که در سلطان حله
 از حله او شد و قوی و دعای دست تو
 که در و درین کعبه که در حله شمشیر
 رایت تو دست از کشتی و کشتی

بر کعبه از شمشیر و در کشتی
 ز کعبه و از کعبه که در کشتی
 به کعبه که در کشتی
 با حله از کعبه که در کشتی
 و با حله از کعبه که در کشتی
 حله جان که در و درین ملک نیست
 حله کعبه دست اعدا و خیم نیست
 کعبه که قاف کعبه است از در حله
 است اعظم ضلع ملک و درین حله
 سایه شمشیر که بر کعبه افتد شود
 با در و کعبه شمشیر که در در حله
 ای و درین کعبه که در سلطان حله
 از حله او شد و قوی و دعای دست تو
 که در و درین کعبه که در حله شمشیر
 رایت تو دست از کشتی و کشتی

نام تو او و اگر روی پلای پستی	نقشای قیام او داشت بکشتی
هر پلای از آب پستی باز مهر تو	و پیش بروی بروی حکایت بکشتی
نام کیت را بی و غیای ما تو	ساخت از غم و چون در حصار بکشتی
که غم از جامه جاست بیدار و چرا	کنده بر خمار و سیه کرد و در بکشتی
صاحب ویران چرا بدست تو	و قریب بستاند و کوی پیکار بکشتی
کنده خیزد و ز راه عهد کان دست تو	می شکافد از صدای افتخار بکشتی
راستی تو خام و روانی و زنده تو	مست چون آبی که ساز و کار بکشتی
رکن این نمود و آن که عزت تو نام	مردار و بد و دل مست بکشتی
اگر نه زنده ای ز کشتی که کشت	که بعد از این ز حال صیاد بکشتی
و اگر تا فرس نام دست دار و بزم	کنند از کف سیاهان ملک بکشتی
فی المثل تو خانی و اسم اعظم ذات او	و با این اسم تا روز شمار بکشتی
این غل و شمر دان می آمد ز دل بزم	اینان که دست اند بر کار بکشتی
قیقی تر نیست از اصل کار بکشتی	قیقی باشد اصل بار بکشتی
کردم چون طایفه اکثری شدن بر کعبه	چست پس تران جاک بود بکشتی
هم بزم بریدم و خط بستان و سن	چون کسی گویم کند و بزم بکشتی

خند ترا با جان من پر از امانت زیاده	کشتی ای رسد و زیاده بکشتی
زنان بیایان بروم کرد و پستی کو آن و من	که نه زنی کرد و نه کار بکشتی
اصل خدایت به ای اکثری کی نیست	این قسم من ای بکار بکشتی
تا من است آن و من از تو فرود آمد	انتهای قیام و لای طایفه بکشتی
روی تو آن و من از تو کرد و کرد	و کت دست و زیر کار بکشتی
اصفا با بخت پلای شدی	او قدا و دست ویران و کار بکشتی
که بیایان و کشتی برکت چاکر و کلان	در دست چمن از دست خردنگار بکشتی
بر کشتی روی اهل و شت چرا باز کرد	دست و کار پستی و زیاده بکشتی
که چرا جان دست و رو کرد و در بخت	و زان کشت بروی و بکار بکشتی
دست من چمن یا شمع بر ای دست داد	چون سیل از دست اینجا بکشتی
این جان از کورستم و در از سیه	و او چمن را ز بعد انتظار بکشتی
نقد چمن و شتر خان است و بخت	چون تو دینی که دست از کار بکشتی
که جرمی مایه را دست زان و بخت	ساخت و کار کشیدن و در کار بکشتی
کاجی که داشت نقد جان و از بر تو شست	نماز و پرورش چون اصل کار بکشتی
مست بخت و دن جود دست ازین	سری و از سیلان و کار بکشتی

	واحد	
--	------	--

نیشورزی تو دوا و دیگر حکم
ما نظر مشایخ عارفان و عساکر

[illegible]

جاناناک در کفر تو نیست	چون زراعت در استیجان
خشم که بجز شبانه تره روز	یا تیغ آفتاب کشد استیجان
روشن دلان ز دولت تو میرند	ای کج ز سر تو حق بیجان
سرج که در سر نام تو هر ملک	و که ملک خطه در و بیجان
برین اگر دولت خدایان خال	چونش نیست در و بیجان

ای جودت بی جان ایوان
از فرخت در بیگان

جان از او از شب بیدار	خواب زکی و اهل صفا و زان
بیا در زشت زشت بر تو درون	پس پست و آزار و زان
دور آفتاب عالی تو دم بدم	ماله بید عمره مرزبان
ان عظمی هیچ نشو است زشت	شد جاک در بر تو پریان
از بس که دشت افس بر تو درون	کرد شش شش ز کرم بان
روی تو ای ملک از ای آفت است	یا بام میا کیم کسی ستان
نور شیدها لعاف خیمه وی در است	کرش آفتاب کرم پان
شوم که آفتاب بیدار تو در است	بردم ز ملک شد از زان

این نظم هر که دید ابرو شدت	عربی قدیست رسته بیجان
هر دو اوج تو کان شو کانی است	یک رفته کاغذ است کز کانی
خند و خنده هیچ کز قرض در نیست	یادم قرضیت کرد جان
سرج ادای قرض کان بود بند	شد و نه کز است زان
زین پیش قرض بود برای کز زان	ای کج کرم و کرم بیجان
شب ز در و در کب و قرض کز کان	بخت رسی سوز خواب کز کان
از آفتاب کرم ای سو زان و آند سر	پر دم و شب بخت جان
و در کز شش و قرض آفتاب	ای خون دل که دیدی بیجان
کرد و شد بید و زخم خون کز	من بوج صا و قلم ایان
ز صفا شش رای نیز کز زان	چون شش خرد از شیان
زانی شد و ای صج مراد و جان	نور و جان و ای تراز و ان
آزیز زین مراد و قلم سپهر	آند ز ملک بیجان
بر ستوان دلب تراد مراد	چون تراد ملک خاک بر ستوان

اینها جیبی که کز سر اینست
بی صفتی شد آشنایان

ایند تا ز صفت زلفهای شب ز بزم	آید دست ممش کرد از تر آینه
سردم که اموات با با نظر کنند	پشتد و سر آینه خود را بر آینه
بجز زمین سر آینه که زلال مرغ جنت	آه سر آینه و نامد سر آینه
رفت که چون نبات خرابات رفت	کردند اموات بر سر آینه
از عصبای دین کنگش میکنند	سلطان حسن چشم و لنگر آینه
با آنکه در قیصر بدو یک خورشید نیست	فرز خدا را از پدر دور آینه
شد و خنری بچین متولد خنر گشت	از پدر دور و پدر آن و خنر آینه
خاقان هیچ پس که روی روکم کن	از چمن رو از صامت بی خنر آینه
آه زود و دامن شب ترس که روز	روشن بودن خاک زنگر آینه
شد و از تشنگی نوشید جرم ماه	چون پیش روی نصف دین پر آینه
خویشد ملک امیر محمد که رای است	بر عهد من جلالت و ذرات آینه
بر کشوری که لعل کف بر تن رای تو	کرد و سنگ خشت و انکار آینه
دارند و نه و نه بجا و سواریش	سریک ز چادر بلع هم اشتر آینه
سوی از آه پیش اختران حسن	چنان کند و تر ز جاد آینه
مشاط و از ترک ملک روز بزم او	بر نبات نفس کند خنر آینه

ای که که گزین تو بنود و موسیج	برون هیچ خود کند خاور آینه
تا هیچ رنگت خنر و صبیحی	دوش ز رنگ جن ملک خنر آینه
برست که دیگر آید هم جبین نیست	خنر ز خنر خنر تراش در خنر آینه
که ز زلال رای تو بیایم خم جگر	آه ز جگر که در خنر آینه
سکه خنر و کز خنر گشت شد	از پدید هیچ شش طرف خنر آینه
بر قیصر و هم آبی و در تو	جرب میشد شانه و لنگر آینه
هم روی و چکند با خنر تو	کی از دامن مرد و خنر و لنگر آینه
بنو جب که بر سر جان بی گشت	دشمن و خنر آن گشت اکثر آینه
و لعل آینهی کبریا اوست تراست	ز یک خنر آن بنو و خنر آینه
خنر شازایت است و خنر و خنر	خنر از صامت دایان آینه
سرا که از تاب خنر ت طلوع کرد	چون تاب خنر و خنر آینه
مانند شانهی شکلی نیست	کبر بر رخ تو باز کند صد آینه
حادثه تاب خنر خنر ت ندیدم	یا هیچ را بجا و لنگر آینه
نامادست بدید و خنر و خنر کن بود	در و خنر تاب گشت با آینه
که صفت جلالت و خنر تو را	ساز و برای ز سر خنر آینه

ککسی قدت کشد امینش ده است	کشیش خطیت کرده بر از افراینه
بجز زلال خضر حدیث ندیده اند	خوابی لعین دل سیمین بر اینه
شاطعه رسد و لاری نظم تو	متراض قرض در کله و اختر اینه
بکلامت ابرویش ازین شدی	وادی زده القادر و دشویدر اینه
نزد جیدی تو در دست است	سرمه زبانه شود از خیر اینه
نه طوطی سپهر ندارد چون ملک	جز انبیا رای تو تا محشر اینه
تا نوع و من این غزلت گشته اند	دارد زانیکه ز نظم آینه

ای زاتش حال تو چون انکه آینه
و اکنده شع روی تو آتش در آینه

دار و ده و چشم تو جریل از آفتاب	پیش و ان صبی چشم بر اینه
کس از نه باینه از کجاست	کرده ز کجاست طبع شکر آینه
و چون اگر ز کجاست سخن رده	طوطی صفت ز شوق برادر اینه
اینه غیر فعل سندی بنا شدم	کر سازه هم سپهر برادر اینه
مجنونش دای جان و چوب	کافیت و دنیا که و در آینه
مرکوبی آینه خند بر عسل تو	و اهلش وید پر از جگر آینه

زینار و شفا نامه مدار از دست
کافر صعب

نیمه چشم بند بر از منبت لیس که داده	بریند سر و دم ز نوبت ستر اینه
با بارگاه اسباب سابقان مود	دوست زینت کمر ساطع اینه
با باغبان خوشبختی که بر یکد کرد	پیشده سر نشان لی خیر و شایسته
چکان از در و کس عنایت سر و دم	زین به کجا و ستر یکد که آینه
از قلع طعن و مزب و دورای بر یکد	چون شاه شایخ شده و لغز اینه
ندیده و کار آینه از من اندر روی	من ساقم دای تو از کمر اینه
سریت من که درم خزان و کوه سپاه	یکد پی شایه و زیور اینه
نیزید که در کمر کنه میزان کند سر	از این و جرات تو سپهر اینه
بیانی داشت آینه از جوی طبع	کرده هم روی و بستان اینه
آینه سازد که خانه کجاست زلفت	بستر من وین که اخبر اینه
کلمه ترا ز غفلت ایاست و دشمن	سر کز نداشت نامی در و کز اینه
با انکه بر اینه بر جسد زبونست	کره شویت نظم من غزل اینه
ندم سخن بغیر ترک کا و دی کزیت	و ادن بی ساقش برادر اینه
سجده تیر و روز جویم و یکد است	از غلی چه دای و دم معطر اینه
سکنا جلی که مکنده شیشه در آن	سر برده زان بودی که لبر اینه

خون دل مست عشق و ز جلیج سیخ	دل کلک می نمود اهراسیت
بیم کز آب و سیلبد فنیض از بزم	مانده ای که گشت دم مرا نیست
زاد بنفشه بار دم بر کبود شد	زادش که در برابر بنفشه نیست
کرشمه جبر ایند زانیم شکار	دارم ز نادانان قدم لی نیست
چنان از دست روشنی دل بزم شیش	روشن بکشد وز دم ترا نیست
از دل خیال حرف زد و درون کمر بست	زاد و کز یک دوش نماید بر نیست
بر بنات معنی و بران کاجی است	خط کل که کل کش و دختر نیست
این شعر حرف و دعا جی نیست	بخت حرف حرف و دعا کتر نیست
تا بکرم صبح را که شوق غایب ز دست	خاور نماید آینه وان و دختر نیست
بنفش و در و ایند سیخ و رامبا و	جزای جبر ایندات و یکرا نیست

دار و سرار پیش کلزار نیست	ارسته با دایه خط یا نیست
سکین دم ولی آسوار است کدوا	سم سنبل هم ناز تا نیست
از مصرع دم آمد و بنیل عسل از د	چون صاحب طریقت و طرار نیست
بجواب جفاخته خلق لب خورا	اندرون و در بنیل لب و در نیست

گرفت لب بنیل شب از جبر ایند	فرودید و دار و در بنار نیست
دار و در کلک کوی زمین در خم کان	زاد دم که در سینه اندک نیست
شربت بر از او ویر کلاز و طبعش	چار و در کس عطار نیست
بر نیل زود و صمد و ایند ایشم	کر از در حیا فتنه زار نیست
شده زنی کبود و شکر از غایت نیست	سر کوه بر کینه و در نیست
کرد و در شود ز کرب که در غایت نیست	زاد و دی که کشت و در نیست
گر کس جو جان چشم به وز و زار نیست	خاور نماید دم باشد و در نیست
دار و کل بی بر رخ دور را و در نیست	سپت که در خم خوار نیست
در رخ جان با بعدی خوار نیست	زادست سینه روی کلزار نیست
دک که کشتش اول و ایند که بر نیست	از او که کرسنه ایثار نیست
در غل غصون که شرف است اندک	سسته جوی ساید یا شکار نیست
ام و راق از آن روی کاه دست کدوا	در میج شامیش سر کلزار نیست
هر چه جویان ز بنای خیمه و پیش	کراید و سید پورش کانداز نیست
ای که دهم فلک از کجاست	بیز و در ثبات و سید نیست
در اسفل اعلا کی کجاست	هذه کل خلق تو سوار نیست

بر تو چه نیلد فلک خاک بر شبنم	که دست طبق پرده شود از غمش
روشن شده چون سیج که در باغ عدل	رو زنت کل بهشت و شبنم غمش
در خدمت بهشت بر کعبه است چه کردی	از خواب عدم باشد و پندار غمش
که سر سوزی یا لکنندلی چینی نیست	در دور تو دور و ز ملک غار غمش
در دو کجاست شده زمان کثرت اوقات	و در جبین نیست که غار غمش
از یاد کل خلق تو در پست خاک	سردم شده بال کس و غمش
چشم ترا عداوت ترا و خست که زخم	در سوزن تو و یا شد ز کار غمش
رخت تن نماید را سپید گلک	ای غیش اولیت بکار غمش
در جبین ز غاری بر کز زنده خوش	که با عودیت نیست بر چکار غمش
بر قیدی نمانش رسیدت سر از قدر	تایا شده در برکت با غمش
در دور تو که تو بود و بسجده شکوفه	پند تن خود را بر سر و غمش
با ناله خلق تو در کل در سه سپین	سکینی خود میکند غمش
بر خاک که از لاله جام تو بکشدی	روید همه جاسخ جو کلزار غمش
پیش کل اخلاق تو در غل تر	بر خاک با لاله کل چرخ غمش
کلزار جالت که شدش با غمش	با غیبت زینش کل و دیوار غمش

هانی که بر دست غمش بن ایست	بست از سوس زلف تو زار غمش
زبان پیش که که چین روی تو کرد	جست از ومنت خاتم ز غمش
برهانه ز دل با فراق اهل حق با	آتش کند است ازین با غمش
ای سرور و دل ای شکست که در باغ	در روز تو چه ز کس شود غمش
بر سر و بیلیت بمن را ز غمت	ای غیش است پندار غمش
تا کجای و صاف رخ زلف تو بهشت	طراوت رخ شده خط طراوت غمش
از رنگ خط و حال تو چه می شریخ آید	بر خویش برده میشد غمش
تا بر کف پیش تو سر و هم بپسلا می	در پیش بر جان کند تو غمش
زیر کمر کلان ترست کام سپیدین	دلکند و هم جاسخ با غمش
از بر که کند مویک دیده و آید	پیش تو بی دیده و غمش
ای شبنم جمال تو در پیش من ملک	رخسار شست از کل او با غمش
در کعبه و در زلفش اهل باغ	بر باد و غنی یافت غمش
اسال ششم تو و دستا که بو دست	در که و در و غمش
این رفت که از تیغ و بو و بو کونان	خفا تر از لاله کسا غمش
ایک سلامت ز صفا و ده دست	سر آمد مریک در تجار غمش

سوزان زود و در غم تعلیم کل عفت
 او با حق از آن سانه کین که نویسد
 ایستاد این جویان حسن بوی
 از کشکدر روی لب لاله زار فیت
 کمر و کمانش خوشم جو زلال
 زده ای ملک را که سوی این کل پشمار
 چون حسن کلمه نمی نیت کردید
 آتشین از باغ چینه که اکبر
 یاد این کو که و منزه است را

۱۰ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۱ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۲ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۳ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۴ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۵ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۶ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۷ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۸ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۱۹ اول بدو نفع از هر دو هست
 ۲۰ اول بدو نفع از هر دو هست

چو چشمش نوازش نوازش	چون ده پهلوان را نوازش
بر سر کیم و نه نوازش	با وجود که حضرت و اورنگ
نور چراغش بر دهان پدیدار	مخمس در عهد خای که کشد

باین غرض و خنده که در کشد را

بهر پای زدا فرقیتر ز کس

نکته دو دکت و شانش نکند	سایه بسیم و زینج در در کس
و آنکه از صحرای قاری و کشتن	زمره بری نکند چون گل کس
و آنکه گرایید را ز زنده نشود	در زمین از فصل خیش زده تر کس
ای که تا معصومیت بکشد و در کس	نای آسود چمن زور و در کس
بیم بگردن دوی تند و سوار	برقی بر تو صاحب افتر ز کس
بکبر نام تو ز در هر جا که نه است	کور و دایره و نو تو و از کس
بر چنگ لرزه زنگون تو را و نه شید	در چمن چون کند از زنده تر کس
بر در که کاشانی در پای نیست	بسته بر گردن خود و کس
و در و بار و در و شکر و طاعت	چشم خود را که نه و کس
نکال و گاه و قافانست و از کس	افتر و کدر ایند از کس

خمس جان تو که روحی ز منی کرد	که در سوختن ز صبا بکشد ز کس
بکر بر نعل عصا نم زد و نه غم غم	و از این کجاست نعل صبا ز کس
چو که خطبه خیم تو را و کس	نور و چمنین و بکشد ز کس
سر تو جری قیج زاکشش قیت	قیج و نه غم زور و ز کس
و در و در تو زوید و نه کافری	وید و از غار برادر و ز کس
در صعد حال جان بر رنعت ز تو	و کجاست که نه و ز کس
مست این سخن دانی و ز کس	انوار بوسه زاده و ز کس
این فانی زمره کوشش تو و کس	کود و در و نه و ز کس

اگر از پادشاهت کس نقد بر کس

جام ز لب تند آید و ز کس

کاشانی نقدش از لب داد و کس	کشته و دلی تو برادر کس
راستی نیست بر آواره و کس	انکه جانک را ز دست تو ز کس
پیش چشم تو چمن خواست که تو کس	در بسیم از آن ز کس
مست و در اندیشه شست و کس	که بصر انکه کاس زور کس
با دست جوی کس و ز کس	و کس و چشم و کس

کاشی از قلم آهنگند به نثر ز کس	کاشی یکسان با نثر به نثر
از چاکش بابتش میزد کس	از چاکش بابتش میزد کس
آفتاب کل و زمره از نثر کس	آفتاب کل و زمره از نثر کس
روم چشم که گرفته اند بر نثر کس	روم چشم که گرفته اند بر نثر کس
کمر که بخت کیش بر نثر کس	کمر که بخت کیش بر نثر کس
بزرگم کسانیت تو که ز کس	بزرگم کسانیت تو که ز کس
در کشتن خود را کشتن بر کس	در کشتن خود را کشتن بر کس
مست که کشتن بر کشتن بر کس	مست که کشتن بر کشتن بر کس
بر ما غم کشتن بر کشتن بر کس	بر ما غم کشتن بر کشتن بر کس
در کشتن کشتن بر کشتن بر کس	در کشتن کشتن بر کشتن بر کس
که کشتن بر کشتن بر کشتن بر کس	که کشتن بر کشتن بر کشتن بر کس
نیکو کردید به کشتن بر کشتن بر کس	نیکو کردید به کشتن بر کشتن بر کس
از کشتن جوانی نثر بر کس	از کشتن جوانی نثر بر کس
در کشتن نثر بر کشتن بر کس	در کشتن نثر بر کشتن بر کس
با کسیم و قلم نثر بر کشتن بر کس	با کسیم و قلم نثر بر کشتن بر کس

کاشی یکسان با نثر به نثر	کاشی یکسان با نثر به نثر
از چاکش بابتش میزد کس	از چاکش بابتش میزد کس
آفتاب کل و زمره از نثر کس	آفتاب کل و زمره از نثر کس
روم چشم که گرفته اند بر نثر کس	روم چشم که گرفته اند بر نثر کس
کمر که بخت کیش بر نثر کس	کمر که بخت کیش بر نثر کس
بزرگم کسانیت تو که ز کس	بزرگم کسانیت تو که ز کس
در کشتن خود را کشتن بر کس	در کشتن خود را کشتن بر کس
مست که کشتن بر کشتن بر کس	مست که کشتن بر کشتن بر کس
بر ما غم کشتن بر کشتن بر کس	بر ما غم کشتن بر کشتن بر کس
در کشتن کشتن بر کشتن بر کس	در کشتن کشتن بر کشتن بر کس
که کشتن بر کشتن بر کشتن بر کس	که کشتن بر کشتن بر کشتن بر کس
نیکو کردید به کشتن بر کشتن بر کس	نیکو کردید به کشتن بر کشتن بر کس
از کشتن جوانی نثر بر کس	از کشتن جوانی نثر بر کس
در کشتن نثر بر کشتن بر کس	در کشتن نثر بر کشتن بر کس
با کسیم و قلم نثر بر کشتن بر کس	با کسیم و قلم نثر بر کشتن بر کس

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, written on a piece of paper with a diagonal fold. The text is arranged in several lines, following the fold. The script is dense and characteristic of the 18th or 19th century.

بسیار علم بر پیشش و کرامت	رمانده علم در زبانش و کرامت
اگر ز ما او هر چه شد چو غنچه	نگاشته شد در سر زبانش و کرامت
بهر او بی لطف و فراغ	شالی بزرگ و در او بی زبانش و کرامت
زهی زخم تو که در دهان	زهی زخم تو که در دهان
چو شد که خون ز کام تو پیش ظاهر شد	خفت بر کشت و سوز و آفتابش و کرامت
چو زخم ز کشت زنده و در جبین	زایب آزاره با زواید و کرامت
برای زوق ز کار و دوش گرفت	زیر و در هر دو سانس با زبانش و کرامت
زینت کنی مرد تو چو هیچ و دم	بکاسه بخت بر دهن ز زبانش و کرامت
استیم طاعت تو باغ مریدان	کند و از سوی چشم خون زبانش و کرامت
اگر تو غنچه بر لبش کنی کرد	چو زلفت بر پیشش با زبانش و کرامت
بیشتر خشم تو تا زینت و در پسند	دی که با دو پیشش بر زبانش و کرامت
قدش است ز خای تو خشتی که کرد	بدان است جز کاف و دوزخش و کرامت
بی خاوند و سرخ و کوه و درید	ببین و در قمر و در خود و کرامت
اگر ز جام تو زنی پان کند سپین	ز شرم سن براید بر از خزان و کرامت
بیشتر لطف نظر که بر عین سحر لکنی	بعینه شود بر الف حیا و کرامت

تاست ز کشتی که شلی و کرامت	ز دید از بنیان او از زبانش و کرامت
بیشتر لطف نظر که بر عین سحر لکنی	اگر و بر سر چشم تو شلی و کرامت
زهی زخم تو که در دهان	شراب شد گل سرخ و جبینش و کرامت
چو شد که خون ز کام تو پیش ظاهر شد	زینل و بنده و در سر و دهنش و کرامت
چو زخم ز کشت زنده و در جبین	که هر کس سرخ و در دهنش و کرامت
برای زوق ز کار و دوش گرفت	بکشت و از زینت بر عینش و کرامت
زینت کنی مرد تو چو هیچ و دم	کند و چشم تو شام و در عینش و کرامت
استیم طاعت تو باغ مریدان	زینت کرد و در دهنش و کرامت
اگر تو غنچه بر لبش کنی کرد	شکست و زینل و در دهنش و کرامت
بیشتر خشم تو تا زینت و در پسند	چو زخم و در دهنش و کرامت
قدش است ز خای تو خشتی که کرد	ز دید از بنیان او از زبانش و کرامت
بی خاوند و سرخ و کوه و درید	زینت کرد و در دهنش و کرامت
اگر ز جام تو زنی پان کند سپین	بکشت و از زینت بر عینش و کرامت
بیشتر لطف نظر که بر عین سحر لکنی	کند و چشم تو شام و در عینش و کرامت

کنند بندش را بپسته بگشاید و آب	ز قش خاوه کرده مرا نشان بکشد
سرمال کند که بجزان زمین که قارم	جو کس دیده من کرد و نشان بکشد
بمال کردش بجزان زمین که بکشد	باین بچم کند حال من باین بکشد
زبان کشیده و بجزان زمین که بکشد	و مان کش و دیکوید و مان بکشد
و انباشته و بر سر علقه من است	ز نیم پسته که در و بر و چنان بکشد
چو بر پسته کند از پا ز کس بکشد	پا زده و کند و زمین نشان بکشد
ز جام عدل نشان جوهر برین کلزار	که بری ان بر ما به بنس من بکشد
سینه پاک بر و کشاده که بسته	شال جام جم و جز و دران بکشد
ز جام فضل تو بغ جان جان با و	که آید پیش کند جز و دران بکشد

اصول

پاله نوش کرده باز جوهر در لاله	جوهر بست و جوهر در بر لاله
بمال لاله را بر میل و سلیست	که کرد داشت بجزان زمین بکشد
سینه شد بر که سار وید و بست	و شطار که کی ای بر پسته لاله
جوهر نشان سر بر حق ناد و برکت	بزن قاشق و بر پای شسته لاله
بجوهر لاله است از ان نزار و بکشد	که آید بر پسته بکشد بکشد لاله

چو سطر خط سر اهدا قوت	ز دست بر سر و دران بکشد لاله
چو طالع سر سسته و دران بکشد	که بجزان زمین بکشد و دران لاله
بیاغ و دهنه و حلقه و اصل و اثر شده	بش بجزان زمین بکشد و دران لاله
کمی زده که اصل ساخت کا بکشد	که کشیده و در و دبی من لاله
کمی کشیده و قشای کند بکشد	ز آب خنده و سیاهی و دران لاله
جوی بر خنده بکشد براده شام	که داشت زاده و دران بکشد لاله
ز نر شعله و در و در و در بکشد	جوهر با شعل و ارای و دران لاله
که خال این خال این ناله بکشد	که کرد و دیا و دران بکشد لاله

چون زدن و کم گشت بر پسته لاله

کمالی نکش و مر که گشت لاله

بر ز جبهه تو که و با پای خن بکشد	که کلیت مرا و بکشد و دران لاله
بدان هوا که بر و بجزان زمین بکشد	ز یک که که کند و ام و بال و دران لاله
و در ز جبهه تو که و دران بکشد	جوهر بکشد و دران لاله
بر طرف زده و دران بکشد	که آید بکشد و دران لاله
برای بکشد و دران بکشد	که در و از و دران بکشد لاله

ز شوق ز کینست ترکشت ویدانه
 در اندوهی تو بسیار یک سوخت
 زیر خیم تو کزین که میسکند
 بهار گلشن عالم صیای دین احمد
 صاحب هست او تا نکشت کو سر بار
 بیا رگش نشانم سده شش را
 زهی راضی تر از کل اختران ششم
 ز سر میل که چشم دشت اکلان
 سویدل ترا با وایسیم بیمار
 ز کوه هم تو سرسک کعبه صیانت
 بجوی ایگزینیم ترا بوسندل
 کز آفتاب عادی فرو رفت بکوه
 زین کو کوفت سر جامدان تیشه ترا
 بزیر سایه رخ تو سپهر سرخ
 کز دست تو نوشیدی کوهن کس

ز برجم تو آب مرمر و جیب بند
 کزین که در دوزخ و از کمر لاله
 سوم تو تو که بکند و جیب کوه
 در کوه برق نه پند که اشل لاله
 بی غزال که نه کی که وان و در تو اند
 ز کانه سرخ و سار و آینه لاله
 دم شکار که از ادکنی سوئی کشت
 بکاس ششم نه آب رگنده لاله
 ز بزم که مسید تو که و که و که
 بدون ز دست جگرشین شش لاله
 نیم تو که از ان کاسه بر سرش شکسته
 کز فانی است و دین باز و دوز لاله
 ز نوب پیش و قدر تو که و فان زخم
 بکونه باز خفته و جگر لاله
 حسد و اکبرش که پستون کرد
 جگر کلین طبعه شیش و تبر لاله
 به و کاسه بزم تو جگر با جیب
 اگر از بهر با جگر لاله
 ز بقی با تو بر دشت اگر شکر تو
 به نوبه و تیر بر شش لاله
 بعد سفره و دقت تو و دید و جیب
 بیای کار کوفت زین کوه لاله
 جگر کاتی شده چاشنی دین سرخ
 از کونیت یک جگر را سیر لاله
 بهار سوزنا جگر ز جام شامت
 درون طبع باغ ارکلت لاله
 زابا و سخا و باطلت تو و د
 کز دست تو که دوت و کاس لاله
 ز بزم تو که دوت و کاس لاله

کلیت هوا و زمین است که در آن	برین با صوره و سبیل حکم را نیل است
توید و کبریا و یاری است بر	چون منصفان از بقیش آب و رو است
که دست تو دل منده از کافران است	سبحان چو آن همه در بملوک است
برین دین تعلیم تو سر هر و سپهر است	بچه قدر تو سر کشت سنا است
حکمت و انکشت تو را از ملک است	بر کفر هر شین و طهر است
تصفیت تو را در قضا مطهر است	مرشش که در وایر مگون و کاست
پرکار و کار و حکم بسته بر کین	بر دگر دانت غیرت یار است
از قهر کرام تو دارند عناصر	مرغه قاشی که درین کار و کاست
از تیریت است که در بنم و سر	ناید برین قهر و غل جیغ زبا است

ای دهل تو که منزل من این جان است
انرا جان منست مرا دل جان است

در جرات کار و عیش گان بود	کار که پیش که در می جاست
سرباک شدم تیر تو آرد و بی آن	در او زمین خون دل وید و خاست
دل من که در وقت را از کون خود است	خوبیت که در و آن بد که است
چشیدن ز لبت ز با دست که مدال	ازیم خزان تو و در ز خاست

در می جو که صوره و سبیل حکم را نیل است	خار و ویرانه چون کار است
طریقت قدرت یا شجرت خواب	یا خوار و یا انان و انا است
در پیشه کناره و در شب از اتم کوان	جزو ز توین نیست مرا این جزا است
بهرم چو نیست مرا که خاک	چون غمرا و غمرا که خاک است
از غایت شریک هستی کاشی آسا	در کام مرا و از ایند کسان است
بیکام که از ایند کسان است	در شیده مرا و سرایان است
زنی که کسان من و پیشه حال است	است که در سفره ای که تر است
در سوز تو که در من و پیشه حال است	در صبح است حکم کاست و خاست
در حالی من ز تو و خلق چنان است	بنا که کسان است در حاجت به پاست
دری که ترا شایع و وقت و قلم	بنا که کسان است و سوار یک و خاست
با و بی سبیل و یک ز اشجار	کز تر غم زخم منی بر دل پاست
در بلای جان تو و در منصل خزان نام	کز دست تو ناید چون آب و خاست
داد این تو تو هر دم که با و شش	این ز خزان تو هر کسان جان است

استاد و در می جو که صوره و سبیل حکم را نیل است	چون سبیل من ز تو و سبیل و غل
--	------------------------------

بکسی که در طریقه دوران مراد	برون بکشد که از دست است کار
بکسی که در کشف شقایق آب بخورد	از بارگاه سرمه رستنی به بار
بر روی چرخ طریف در کتب سحر کار	است در پنج دست و دوازده بار
و از انای مردم پیشانی سیل	برقش است ناکشیده و غبار
که بر خیزد شاد و اینش و خوشتر	که بر سواد شدم و اینش و خوشتر
با بشیر را به سپهر و بر و نشن	چون صد نیند شد چشم شرف
کاهی جبهه و عراب از کشف	کاهی که نه که زبا انگیزه سار
ز دین جنگ و جوب خام کاتبین	ز دین و شکسته و بشیر به بار
همی در که در بر سر و جبهه	نم کشیده مثل زبر و بر کوفت کار
که دست و پیش پر ز کج و دوازده	کاهی پنج و بر جبهه پسته بار
کاهی قفس و در کوفت و دوازده	که قفس است از قفس و دوازده بار
کاهی بر و آمد و جبهه و دوازده	که چون در کباب خرد و دوازده بار
ز آب خرد و در جبهه و دوازده	نی جبهه و دوازده و دوازده بار
کاهی چینه بند و دوازده	کاهی جبهه و دوازده و دوازده بار
خرف و حق بر است و دوازده	که بخوبی و دوازده و دوازده بار

بر بخت است بی و دوازده	بر و دوازده و دوازده بار
و جبهه و دوازده و دوازده	و جبهه و دوازده و دوازده بار
و از انای مردم پیشانی سیل	و از انای مردم پیشانی سیل
برقش است ناکشیده و غبار	برقش است ناکشیده و غبار
که بر سواد شدم و اینش و خوشتر	که بر سواد شدم و اینش و خوشتر
چون صد نیند شد چشم شرف	چون صد نیند شد چشم شرف
کاهی که نه که زبا انگیزه سار	کاهی که نه که زبا انگیزه سار
ز دین و شکسته و بشیر به بار	ز دین و شکسته و بشیر به بار
نم کشیده مثل زبر و بر کوفت کار	نم کشیده مثل زبر و بر کوفت کار
کاهی پنج و بر جبهه پسته بار	کاهی پنج و بر جبهه پسته بار
که قفس است از قفس و دوازده بار	که قفس است از قفس و دوازده بار
که چون در کباب خرد و دوازده بار	که چون در کباب خرد و دوازده بار
نی جبهه و دوازده و دوازده بار	نی جبهه و دوازده و دوازده بار
کاهی جبهه و دوازده و دوازده بار	کاهی جبهه و دوازده و دوازده بار
که بخوبی و دوازده و دوازده بار	که بخوبی و دوازده و دوازده بار

۲۳۹
مجلس دوم
در روز

ای کاش ازین سه کاری کردی و دیگر	چو میرود و نمیشود و دیگرش برود
بوسه رکاب صفت جسته اند	زین اسب بهمان حکیم وقت شد کردن
بیشل مرغ آتش برکت گیر و دار	مصر جال مزاج وین برکت اکتاد
چون شود از عرصه رویست نادر	ان مشوار عرصه روی که در خون
با قد جلال زنده چرخ و قار	وان در غمان که در تدبیر امن رکاب
ای از صید ساخته صید شود شیر	اواز طبل چو نمایون صیبت او
حج برارست ز نام خود و الفاتر	ای در تشنگی که ز اوصاف و دلالت
بر کستران ز کل غریب از با و بربار	خلق در غایت که در غنچه ز پیدش
بر پشت برکت ننگ زین زنگار	از بر در ایضای جناب تو بسته اند
کامیده شد بر آفرین سبکین روزگار	تو کام دان که مرکب کام و دما و حسم
بر بند و شش و دال غمان دست روزگار	سرکس که جوی رکاب بنوسد ترا قدم
بر کستران کرمت و زین اعتبار	سراج و مر بر ابراق تو ساخت
سر آسوی منده تو شیریت و شکار	شیران بر منده تو کمر ز آمویند
با بد زنگ عدل تو دانه از کینا	بگو جانق ارشد کند این سپهر
از امن رکاب ز کوفت را عیار	پای تر از رکاب بر پوسیدند پدید

